ما شاء الله لا قوة الا بالله

بعون الملک الوهاب این نسخهٔ بلاغت انتساب حسب فرمایش منیر جوهر حرمان رحمان معالی مجدهم مکرم



باهتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و ... در خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان

مطبع مصطفائی واقع کانپور در سنه ١٢٨١ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا ظلوم و جهولی که زیان از سود نشناسد و نیک از بد بازنداند و با این همه بی تمیزی ا
توفیقت دست بعیب و هنر مردم نیالاید و تحریک قوت سعی در پوست کس نخلید چگونه از ش
بر آید منت خدایرا که تا امروز دامن اندیشهٔ خویش را با آلودگیهای کس تر نکرده ام و دندان بر جگر
افشرده پنجه در خون عزیزان فرو نبرده ام چشم از عیب جوی و پوشیدن و در نیک و بد مردم فرو دید
سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص اسقام دیگران درمی آید و رگ زن از خ
خویش مطلع ناگردیده بر جراحت این و آن نشتر میکشاید تا صبح مشفق **عبد القادر بیدل**
راانبه بست سودمند ے نوکا [illegible] کن اینجا توئی در من نمیگنجد * گریبان عالمی دارد
میگنجد * کوچکدلی هیچودامن را در هلذربا دیر امون چراغ بهن کنند و با دنفس او در مقابل آ
لب نشکنند و در رواج ظلمت کوشیدن بینش را در کنار دیدهٔ خفاش خواباندن است و بر متاع
بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامهٔ جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس منه تا ناخن
بند نکنند و خاره بستر کس مشکن تا نشتر در پهلویت نشکنند خمیر مایهٔ طینت ابنای روزگار از
پیسیچ است و سلوک این هنگامه آرایان با هم آنچنان آئینی بعضی از آن جنس اند عیوب دیگر
آئینهٔ عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از مشغلهٔ عبرت پذیری [illegible] ننه تلد

یکسلانده هنگامهٔ چه پرسد و چرا اگر مرم نسازند و برخی ازان جمله که زشتی کردار خویش را در پلهٔ اعتبار نسنجیده
زبان سرزنش را تا زیانهٔ کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بدلگامی توسنان بدست خرپیش
آمدن ... گون خری دویدن است و زنگی را بر زشت رویان خند... دن ... کار خود زیاد
طایفهٔ ازین گروه اند که تمامت حال را بزیور زهد و تقوی آراسته ... برو ... نشسته ... مروت انداز ...
و از کاهل کوشی ضعیفی چند گره وار ابرو زده اسپ ... خدمت تازند ...
که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج نفس متصلا بر آب اندازند ... که از
شعلهٔ خموش از پا نشسته تر اند و از قطرهٔ افسرده رشتهٔ توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود
که تیره بر زشتی دیگران برکشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان هوشیار دل نیکو دانند
که این دو فرومایگان میانه دامن حال خویش را از چنگ ملامت نیک نهاوان ... خبر اند پس سالم نتوانند بود
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم باخبر اند و چون دو آئینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
هر یکی را چون دیده و دل از درد دیگر ... گریستن است و چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد
زیستن همگنان را حکم اعضای تن است و اعضا را رنج هم نشتر در پهلو شکن سعدی در سفته آنچه گفته
ع چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * پس دفع اذیت دیگران را چارهٔ
درد خود فهمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار عجب دارم از بارع
کامل مجمع فواضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق کاشف دقائق ناخن
فکرتش گرهی در رشتهٔ سخن ناکشوده نگذاشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه برنداشته
اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را بهار رنگینی گل و قامت را ... نی سرو دهد و اگر در مجاز رو
حقیقت پا گذارد اسد را از جیب شجاع و ارنب را از گریبان جبان بر آورد ابهارت عروض
وزن مصرع سرو معین کرده و از وقوف مقام مسمی از پردهٔ اسم بر آورده در فرهنگ لغت دانی واضع محتاج
تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین
علیخان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشور خدای کمال و قهرمان
... عظمت و جلال ... ثریا باستعارهٔ نقاط الفاظش برگردون و قامت سرو به مشابهت
مصرع عشق موز ... تنهای لفظش بر قامت معنی چسپان تر از لباس جامه زیبان و نهال نظمش در

گلزار صفحه موزون تر از قد دلفریبان و وصف حسن اگر سرمایهٔ دکان ابیاتی به بغاره الکنی برگشاید الحاصل
بهای گران که بیخ [illegible] عشق اگر از صریر قلمش رسائی بخشی فرمایند [illegible] بخاسته و نه دم
با استماع الفاظش گوش مستمعان چون ابر آبستن گوهر واز فهم موجها [illegible] بنه که جانب یکی نگاه داشتن
کوه بدخشان [illegible] مکتب خانهٔ تعیش از صافی باد [illegible] انداز و تا آنکه
[illegible] منصه [illegible] ندای [illegible] قوافل معانی [illegible]
[illegible] های زمین بیانی بانی بنای سخن و رونق ناظم مناظم معنی بیرون بمیان درآی و نگاه [illegible]
محمد علی حزین [illegible] در او بحث [illegible] بصرفه غبار از عرصه انصاف و سخن هیچ یکی بر مرکز تحقیق دائر
روزگار [illegible] منازعت هم بسته اند و به سنان طعنه جانستان سینه [illegible] لائی نگشاید و آنکه چشم
که هندوستانیان غیرت را از خود برون برده اند و ندلت اعادت خنزلگاه صلح کل فراترش برده
صفاهان بر خبر [illegible] سرمه در چشم خود جای [illegible] هند واگر سنگی از کم هم بر زوایای احوال کسی
[illegible] ندیاد و نوکی از باده تن پروری [illegible] و بمصرف سرای ساغران [illegible] گردن جانم بار منت [illegible]
افغان حیران از دشت پرغبار ایران درین گلزمین کشیده و بسبر [illegible] این دو بلند پایه را دو چشم
[illegible] خائی و هنی که ندارد [illegible] هند اگر همه جنت است غیر از گلخن لقی ما قبل [illegible] که محافظت
فردوس بود جز جهنم [illegible] نهند اگر به بستر گل این چمن پهلو گذارد [illegible] مرد گشاده پیشانی مانم که
قدم نهد خسک خواند و این نقد غیرت از کف دادگان و شناسش [illegible] ناگوار هم آتش [illegible] از کباب
لاهوردی او را در دیده و دل کشیده صرصر باد [illegible] پیش [illegible] اگر [illegible] به سبحه گردانی مائل نبود
ناسازگارش گوارا [illegible] نفس [illegible] گیری درین تشنیع بلند که [illegible] سبحه [illegible]
بر کاغذ [illegible] ردود [illegible] هر چه در کیسه اوراق با فتقار حی طرف عمر [illegible] لا جرم
مکتفی چه مناسب باشد که با شهسواران عرصه کمال عنان بر عنان که با هر دو طائفه صلح کرده اند
همسری این بلند پایگان در مغاک بی اعتباری انداز و هرگاه خود [illegible] دهند و هم گرد راه عمر را آب
در هند بگذرانند در فصاحت زبان اردو با چهار ساله طفلکی بر نیاید [illegible] با قصد مصالحت از
تلاش زبان دری که همه عمر از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمه مرغان [illegible] حافظ [illegible]
نه باده از خمخانه های شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوچه های صفاهان [illegible] خسته [illegible] ناپاک

که با فصیح فصحا[illegible] ان دیاز نفس بر آید و بر شیواترین آن دبستان زبان به بیچاره الکنی بر گشاید الحاصل
بازار رو[illegible] ل گرم ابو د و جولان مدح وذم بی آزرم آمانه مدح از سر احیه[illegible] به خواسته و نه ذم
بساط[illegible] آراسته من عمری تنک ورسم نشسته بودم و زبان چون و چرا[illegible] که جانب یکی نگاهداشتن
مبادا از دیگری خجلم سازد و بهم داستانی این نشود از باد[illegible] آن[illegible] انداز دو تا آنکه
جمعی ومن هم فراخنک آوردند و آهنک پرس و جو[illegible]
باز خریده و جه مصلحت خویش را از ین بساط بر کنار کشیده از کران میان در آیی و نگاهی
باو گفته زبان انصاف بر گشای که از ین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر مرکز تحقیق دائر
ست یا منیت گفتم مسیهات انکه دیده عیب بینش بسته اند زبان باین نکته لائی نگشاید و آنکه چشم
عبرتش گشوده اند صواتی در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فراترش برده
باشند و در منزل محبت کل فرود آورده بیماوقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی
تنیده باشند و رشته صداقتی در گل زمین اندیشه او دویده هم نتائج خان را بر گردن جانم بار منتها
ست و هم بلندی افکار شیخ را در رصدگاه عقیدتم بارها بر اوج سما آین دو بلند پایه را دو چشم
شخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر خیال توان آوردن عاقل نپسندد که محافظت
یک چشم دگر بری چشم دیگر ست و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرد گشاده پیشانی مانم که
نه چون زاهد بر خاطر دیریان بار و نه چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را از کباب
دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور و صحبت متعبدان اگر وقتش بسبحه گردانی مائل بود
باری سلسله اشک را شکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع[illegible] ان اگر دلش بسجده بت خم[illegible]
صدای بهمداستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی رفته و خارجی طرف عمر کرفته لاجرم
هر دو بطعنه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشاحال سنیان که با هر دو طائفه صلح کرده اند
و دو منازعت کل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی را افسر فرق ارجمندی دانند و هم گرد راه عمر را آب
گوهر سر بلندی خوانند لیکن چون دیده دل بر گشادم دیدم که بیچاره سنی با قصد مصالحت از
ضرب طعن ا[illegible] ع بی باک سالم نتوانست ماند و سپر تیر این دو گروه نا حفاظ نتوانست شد سلسله
گاهی بجرم[illegible] خمی تیغ شیعان بی باک و گاهی بگناه حب علی خسته تیر خارجیان ناپاک

در نصیحت اگر با همه طایفه سر دارم چگونه دامن از خارستان کشاکش سالم برآرم [illegible] بی شکنجه این
اوهام سر کشیده [illegible] رنگ مطاعن ابنای روزگار را هیچ سپر نتوان کرد [illegible] باشد که
پای ازین دیوانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کار نداری تا رنجه این و آن نباشی و برین سر
نیا خرد این [illegible] ندیده زاویه بیکاری چون جماد و شهم کاهلی مباش و برنگ چینهٔ دیوار
[illegible] است [illegible] خوش کسی ذر [illegible] یا در سایهٔ دهنی خزیدن از لوازم
طبیعت [illegible] خواهی دم از دوستی خان بزن و خواهی سر ارادت در حضور شیخ بفکن نزدیک بود
که افسون یکی ازین دو جادو از جایم برد و افسونگری از خویشتم باز جدا فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کرده
راه هوش عنان ازین بیراهه باز کش و یکی باخود آی که راه صواب از کجاست و این گام زنیها از کجاست
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی + کاین ره که تو میروی بترکستانست + اگر در کنج انزوا بنشینی و بیاری
جز خاموشی نگزینی تهمت شکستگی بر پای درستی نبندی و انفاس امرهون بی صدا ایهامی ناسپندی
و اگر بکسی دست به بیعت دهی و داغ اطاعتش بر ناصیهٔ همت نهی وقتی از حیله سازی باطلی را در
کسوت حق بیارائی و زبانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بباد رود و افسوس
از اوقاتی که تلف شود و آنگاه باین تیرگی که زر از غش طبیعت همرنگ نحاس آید و نحاس از شعبده
نیرنگیها همشکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس و رنگینی زبان کاری را آماده و اگر نحاس الباس بپوشانی
در تاراج ناموس فطرت افتاده و در کلبهٔ نخستین بکور باطنی مانی که گوهر شب چراغ را به تیره لائی ببندید
و در خرابهٔ وهم بغولی مشابه گروی که بلباس خضر مسترشدی را از راه رباید نیک از بد شناختن در طبیعت
[illegible] ودیعتی است از [illegible] ور خزینه [illegible] و جوهر شناسی در ضمیر صافیت تحفه الیست از خزانهٔ لاریب
فهم کاملت ترازوی عدل است باندازهٔ کار شتاب و عقل درستت محک قالبست سره از ناسره
دریاب خان کیست تا واقع غیر واقع هرچه گوید باورش داری و شیخ که باشد تا سفته ناسفته
هرچه بعرض آرد صفت خویش شماری آید پیشهٔ انصاف بورزی و طریقهٔ عدل اختیار نمایی
تا مردم را بقدر سعی نکوهش کنی و باندازهٔ نیکوی ستائی مجرد این صدا گوئی پنبه از گوشم برکشیدند
و افسون هوشیاری در دمیدند بر آن بی باکان نهیب زدم که از شکنجهٔ قصه گرفتار بودن [illegible]
بکمند اعتساف اسیر ماندن نه نیکوست آنان را از طبیعت ملک نیافریده اند [illegible] ز نسیان از [illegible]

خاکیان بیرون ناکشیده نه دامن سخنگو از همه آلایش پاک تواند بود و نه زبان سخن‌چین از زمزمه درست
تواند سرود [illegible] نه آن دامن آلودگی او را از درجات بلندپایگی در درکات پستی [illegible] رتبت بسر غلط اندازد نه
آن خار [illegible] این را از دایرهٔ قانون‌شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی‌اعتباری منفعل
نشاند بسا اتفاق افتد که قائل را همان بلندپروازی از اوج [illegible] و معترض [illegible] حسد و مغاک
کوری سرنگون کند قوت اصلی پرواز آن دست [illegible]
تا دنگاه این دلیست برو رود و اتفاقی زبان اما عیارگیری امتحان زر تحقیقی بر محک هنر نکته‌سنج این
پایه از ان چنان عالی پایگاهان گاه گاه رود و برق این آفت از نهاد این چنین تنگ‌چشمان روزی
صدبار جهد و این بحال آن دو تیرانداز ماند که یکی تیر از شست رها کند تا دنگاه صدبار بر نشان
نرساند و دیگری بی‌دریغ سر دهد بمجرد اندیشهٔ اصابتی که در خاطر نگذراند همانا آن انجام‌نگر بیشتر گام بر
جادهٔ صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت‌اندیش از هزار یکی بر نشانه زند و باقی یاوه در هوا صور
این مدعا تمثال آینهٔ احوال قائل و معترض است که با همه سخت‌گیری ناخن اعتراض از صد مقام یک با
پیش بند نگشت و با همه تیزعنانی جولان تخطیه از هزار وادی جز دو ریگ گل‌زمین نگذشت تا بر لی نقصان
بالای طاعت ست متاع نیک از هر که باشد فراهم آوردنی ست و میوهٔ رسیده از هر نهال که بهم رسد
در دامن کردنی عدالت آنست که گوینده را در نظر نیاورد و گوش به سخن دارند و نیک و بد که بخاطر رسد
بی‌محابا بر زبان آرند از این جاست که زبان خامهٔ صهبائی آیین چارچار گوئیها بکام خودپسندی
حرکت نکند هر گاه معترض خویش را مدرسی الصبه تشنیش میجنبانم تو تهمت نقصان بر وحید
زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد لب [illegible] جاست لشایم هرچند رعایت [illegible]
تحقیق از کف رود و نمیدانم این عیب و صواب دیگران نظر [illegible] این عیب ست یا صواب و تمیز
حق و باطل که نقش تختهٔ خیال کرده‌ام گناه ست یا ثواب تا بر این بار گران ورنیه راه از دو چشم
نهفته تا سرمایه رشحه نگردد و این گوشوارهٔ کارگاه فکر بیکار نماند تا تهمت خامکاری بساط
اعتبار مرا در نوردد از انجا که با این یاوه‌درائیهای بصرفه خویش را میانهٔ این دو خصم حکم گردانیده‌ام
حرف خود را [illegible] حل خصومات این دو حریف بر کرسی نشانیده این کلیتره چند را قول
فیصل نام نهاده‌ام تا تماشائیان انصاف‌دوست هرگاه تا سر این خیابان برایند دریابند

که جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف نرفته چون آغاز این تحریر صبحگاه دوم شعبان اتفاق
افتاده بود و عدد و سال شروع نیز ازین عبارت نقاب کشود اما مقتضای مدارج سخن مصرع چندی نیز از
خلوت طبیعت و کشید و پراکنده لفظی چند را بحلیه نظم محلی گردانید ع گرچه دریں عرصه
فرس انده ... تختم ز ... ادب * حرف منی الف ز لبم کی چکد * منکه کشم باده ز جام ادب
... بجام ادب * چون سر این حرف کشودم خرد * پیش
من آمد بخرام ادب * گفت که چندیست سنین شروع * ای بکف آورده زمام ادب * گفتمش ای
همدم دیرین من * میکنم آغاز کلام ادب **قوله** دل بتو چو شیشه شکسته * در گریه بایهاست
ما را * **قال** لفظ بایها غالب که جمع های نیست و اگر منظور بهای ست بحذف یا بس مسموع
نیست سند می باید های های یا بها یا های شهرت دارد **اقول** دل خود آنست که نظر بضابطه مقرری
فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدانمای و آشنای
و همای چنانکه سعدی گفته ع همای بر سر مرغان ازان شرف دارد * که استخوان خورد و طایری
نیازارد * و گاهی یای اصلی را که پس الف بوده باشد بیندازند مثل جای و نای که جا و نا استعمال کنند
و تنگنای شهر امثال این کلمات ست حذف تحتانی از آخر بایها بسند نخواهد اما اگر از استدعای سند نگذرند
استعمال بلغای عظام درست آویزی ست شگرف که سرمه در گلوی انکاری ریزد **میرزا مومن**
استرابادی می آرد ع های و هوئی میرسد امشب بگوشم هوش باز * همنشین انگریه بر بایها معذور
دار * و سنجر کاشی در قصیده منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوره است
میگوید ع در موج خیز این ... کناره نیست * همچون حباب کشتی نوح ست بی نقاب سلمان
بدرشت ازین اگر دیدیم چنین * گریستی بجاتم انکه بهابها * و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمه های
ست و استعمال آن با یا و بدون آن هر دو آمده اول خود ظاهر ست دوم ازین شعر **جلال اسیر** جلوه
طرازست ع هر کجا شوری بهاهوی دل ست * تا نفس بر میکشی بوی دل ست * هرگاه
ذات الیا را تکرار کنند های های یا ها یا های بالف شود و چون محذوف الیا را تکرار نمایند ها ها گردد و گاهی
که دو صورت مختلف را جمع کنند ها بها شود و در هر صورت ازین صور ثلثه مستعمل ست و اما خود عیان ... و بر
خان رفیع الشانست ... و ... نیست که نقاب از روی جلوه برداشته و قدم در عرصه گذاشته ... نم مانده مخنوری

نعمت خان عالی چاشنی آمای کام و دهن گرسنه چشمان نعمای معنی ست ؎ گشت او
مشغول برباهای خود * ما حضر نیز آنچنان برجای خود * قوله حزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی
که از آغوش مژگان داده ام خاک صفاهان را * قال در مصرع اول می نالم ظاهراً بنون است لیکن
نالیدن لازم ست درین صورت نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف با ازان محذوف
شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت ؎ سر
برهنه ازان سیر میکند عارف * که در قلمرو بال هما هوا گرم است * لیکن سر برهنه و پای برهنه معنی
شخص برهنه سر و برهنه پاست دیگر دیده نشده پس حذف با نیز درینجا سند نمیخواهد و می تواند که
می پالم بپای فارسی بود ماخوذ از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از
پالیدن ست پس پالیدن بمعنی تفحص و جستجو ست چنانکه میر جمال الدین انجو شیرازی و سروری
کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود در صحت آن شک است
چرا که بدین معنی در کلام استاذه دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده مهذا کلیه فارسیان ست هر مصدریکه قبل
دال و نون آن واو معروف باشد در مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرمودن
فرماید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و گشودن گشاید و زدودن زداید مگر آنکه قبل
آن واو گاهی و در بعضی از صیغه ها مفتوح باشد مثل رودن و شنودن که درود و شنود آمده و این قاعده
کلیه بنظر می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود و حسرت و هجر خاک صفاهان لطف ندارد
پس بهتر است که مصرع اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزین گردیده آه حسرت آلودی
اقول نه نالم متعدی ست و نه پالم بپای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موحده از
عالم سر برهنه بل همان نالم بنون لازم ست و حرف از در قوله از دیده می نالم [illegible] بر آ دیده ناله محتم
و لفظ باید که دیا می [illegible] بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و قرینه این تقدیر و تشتیر مقام
یای تحتانی مجهوله باشد نظیری گفته ؎ رحمی که ز دست میرود کار * بر عرقه جفا بود تغافل
رستخیزی که شود زیر و زبر وضع فلک * چند خشم بسما باشد و تخم بسمک * جلال
اسیر آورده ؎ تغافل سوز گردیدم نگاهی * به تلخی جان سپردم نوشخندی * بهار است
یاران [illegible] می طربی گلرخی کنج باغی * اسیرم بنیر بانم بیدلم مبتلاستم مستم

نگاهی خنده حرفی نوید بی نمزی ایمانی * غبارم سرمهٔ آوازه شد در راه بیتابی * دولت خالی نشد ای سینه
حقیقت گوشهٔ چشمی * عرفی گفته هرچند که رهست گویا ما * خاموشی این ستم فزا را
والفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود بر متامل مخفی نیست پس معنی شعر چنین باشد که ای حزین
ازبرای دیده محرودم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید کرد ای حال او باید دید و
این ناله من ازبرای دیده از ان ست که خاک صفاهان را که توتیای بصر و سرمهٔ چشم من بوده از
آغوش مژگان گم کرده ام درین صورت حال دیدهٔ من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
کرد که ای حزین از برای دیده خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و ببین که کدام حرکت
لغو از من سرزده و چه کار کرده ام که خاک صفاهان را از آغوش مژگان خود گم کرده ام با وقت طبع
خان تحقیق نشان حیرانم که را این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم یعنی از دست دیده می
نالم باشد و عبارت بسبب او بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
دور و دراز گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا کجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین
تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای حزین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک صفاهان را از
آغوش مژگان داده ام و مراد آن ست که چون انکس اکنون در صفاهان نیست خاک صفاهان در چشم او
نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفاهان نزد خویش قرار دادن از
برای دفع الزام ست از خویش و گرنه فاعل این کار خود او ست و دیده را درین امر دخل نتواند بود و اگر
توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم بسیم می نالد بدال از نالیدن بنون تجویز
کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد و بعضی نگاه حسرت آلود از دیده نالان و شاکی ست اما متفطن میدانند
که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین تصرفات بی مزه نمیگذارد و مثله فتحه واو که بقلم داده اند
محل نظر ست چه شنودن مصدر علی حده ست از شنفتن ست و چون ضابطه ایشان ست که فای مصدر را گاهی
بواو بدل کنند چون رفتن و رودن و گفتن و گودن از شنفتن شنود ساخته اند و شنودن از شنو حاصل کرده
چون جهیدن از جه و سوزیدن از سوز و روییدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه بکار برند
یکی اسقاط واو دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسد و درودن از درویدن
ست چنانکه در دمیدن نیز بدون واو مخفف آن ست مثل شنودن و شنیدن پس مصدر ... بر سو دلیر بود

نه خود ایشان **قوله** تا دام گشاده چین زلفت * افتاده خراب آشیانها * **قال** لفظ آشیانها
دلالت بر مرغان دارد و مناسب چین زلف آهوست بدو مناسبت یکی لفظ چین دوم خوشبوئی
که بمشک نسبت دارد و درین صورت تغیر قافیه ضرور میشود تا چنین بسته گردد ع افتاده خراب سنبله
صحرا * یا لفظ چین از مصراع دور کنند و چنین موزون کنند ع تا دام گشاده است زلفت *
اقول صاحب ذوق میداند که مقید شدن بامثال این امور که هر جا ذکر چین زلف باشد آهو نیز
بدام اندیشه صید کشد و مشک را در طبلهٔ فکر جا دهند لزوم ما لا یلزم است نمی بینی که معشوق یا
اعضای او یا اشیاء دیگر را به بعضی از چیزها تعبیر کنند و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند
سعدی فرماید ع ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده * وی شمع شب افروز من از من
چرا رنجیده * **عرفی** ع ز اعجاز حسن تست که کلک قضا نسوخت * بر لعل آتشین خط سبزت
چو زد رقم * مناسب ماه و لعل مذکور نیست **جلال اسیر** گوید ع ای خوشا بخت بلندی کز پی
صید اسیر * مشرق خورشید بینم خانهٔ زین ترا * مراد از مشرق خورشید شدن خانهٔ زین سوار
شدن اوست بر اسپ و مناسب معبریه در مصرع اول هیچ نیست بل مناسب معنی ست که تعبیر
ازان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
درباب صید دخلی نیست و چون عنایت اوصاف مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشتراک
مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت و وجوب ذکر آهو بنابران بطوری که معترض
کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است **قوله** هر چه خواهی بکن از دوری دیدار مگوی * وحشت
آباد مکن خاطر ویرانی را * **قال** خاطر ویران را وحشت آباد کردن چندان مضایقه ندارد که نهی
ازان باید کرد و درین صورت خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق
ملازمت نمود و خطاب با او نموده استبعادی ندارد **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار ماسبق است
نه باعتبار حال چنانکه غریبی مثلا بطفیل بزرگی بتونگری رسد و در شکر انعام مشغ با کسی حرف زند
که این همه از ایثار و اکرام فلانی ست و گرنه من گدای بینوا را این سرمایه از کجا بهم میرسید پس ظاهر
ست که الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی ست از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرمایه
جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده لا یقیاس به هست چه التفات او اعتماد رسانت شاید

کفتن معشوق از دوری دیدار مؤید منیت پس گویا همان پریشانی سابق موجودست و نه
از خاطر رفته اما چون الحال فی الجملة بعیتی وارد نظر باآن هنگام بدیه خاطر مرا که حکم خاطر ویران از
از مهاجرت وجدائی وحشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار مبنی بهم رسیده آن نیز برباد
خواهد رفت منیت توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه بود
ای خاطر کسی که ویران ست که عبارت از خودش هست از عالم وضع مظهر در موضع مضمر یعنی
خاطر مرا وحشت آباد مکن و این بر مذهب سکاکی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی
از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر ازان طرق درین باب شرط منیت بل اعم ست از آنکه
بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریقی که مقتضای ظاهر بود تا التفات تعبیر واحد نیز متحقق
شود کما فی قول امرء القیس خطابا لنفسه ع تطاول لیلک بالاثمد * ای دراز شد شب تو در
موضعی که مسمی باثمد بفتح همزه وضم میم ست ومقتضای ظاهر لیلی ست ای شب من بهر کیف
مآل هر دو توجیه یکیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکوره خواهد بود **قوله** ظلمت کده
عاشق از چهره منور کن * تا چند بروز آرم تاریکی شبها را * **قال** شب بروز آوردن هست نه تاریکی شب بروز
آوردن پس شبهای تاریک می بایست گفت **اقول** صاحب مجالسه از مولوی **جامی** سند آورده
س دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت * بروز آورد تاریکی شب را * و حق آنکه تلاش خوب کرده
ما سر بسنگ زدیم و بهم نرسید بود بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق
ضمیر متکلم یعنی من بایستی آورد تا در مصرعین مطابقت بهم میرسید شیخ ناشنیده انگاشت راقم
این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات ست تا معلوم شود که مراد از عاشق متکلم ست و پس آن
بودن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست **قوله** گران جان تر ز شبنم نیست
جسم ناتوان من * اگر می بود با من سوی گرمی آفتابش را **قال** در ربط این شرط و جزا
حیرانم با آنکه لطف شعر بتنزل ست **میرزا صائب** میگوید س باندک روی گرمی تخت به
برگل میکند شبنم * چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد **اقول** قوله در ربط این شرط و
جزا حیرانم دلالت می کند که مصرعه اول را جزای شرط قرار داده از و نه چنین ست چه
جزای آن مقدر ست و مصرعه اول تعلیل جزاست یعنی اگر آفتاب او را روی گرمی با من بود

از غایت خود رفتگی خویش را فنا می کردم زیرا که از شبنم گران جان ترنیستم که او باندک روی گرمی آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب او را روی گرمی با من میبود ای اگر آثار خشم و غضبی از و ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم و از بودن خود در حضورش او را چندان درد سر نمیدادم چراکه شبنم هرگاه از آفتاب بوی گرمی میشنود می نمیماند از حضورش بر میخیزد و من از و گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران شدن عیب انسان ست و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم با بی افتادگی گران جانی بآفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی با من می داشت من هم با او میرسیدم زیرا که جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس حملهٔ من هم با و میرسیدم که جزای شرط ست محذوف ساخته و مصرع اول قرینهٔ دالهٔ اوست انتهی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل حیرت نیست و نسبت ابتذال نتیجهٔ بی اعتنائی ست چه مضمون شعر صائب بیوفائی ست و اینجا در توجیه اول افنای خود در حضور او ست و این غایت عشق و کمال وفاست و در توجیه دوم ادب ست و ادب منافی وفا نیست بل عین وفاست و در توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود ست پس این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتذال را زائل میسازد و مضمون مبتذل بغرابت می کشد در مطول مرقوم ست و قد یتصرف فی التشبیه القریب المبتذل بما یجعله غریبا و یخرجه من الابتذال بعد از ان مثالی از ابوطیب وارد ست که دران در تشبیه روی حسن بآفتاب تصرف بحدیث حیا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین مسئله را در عطیهٔ کبری مذکور ساخته اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد و اگر کوئی خان موصوف در بیان مقام این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل که دران تصرف کنند ابلغ ست انتهی گوئیم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوئیم مبتذل مبتذل ست کو تصرف غرابتی بهم رسانیده باشد اما قادح مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتذال ست و بس و آن حاصل ست **قوله** با کم فسرده ایم صبا را چه میشود * ره گم نکرده بوی گلی تا دماغ ما * **قال** درین بیت تقدیر ضرور نیست تا معنی صحیح شود و آن بیجا دست و نیز در مصرعهٔ اول صبا را چه میشود گفته و در مصرعهٔ دوم نسبت راه گم کردن ببوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معهذا راه غلط کردن درینجا اولی ست که

ره گم کردن اعم ستاروی **اقول** از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل راه گم کردن براه غلط کردن
ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن بوی گل فهمیده اند یعنی ما اگر
افسرده ایم صبا را چه شد که نیامده ست و بوی گل تا دماغ ما براه غلط نکردای غلط هم نرسید و نه
اینچنین ست بل معنی آن اینست که اگر ما افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبا را هیچ نشده
ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه را گم نکرده و هر لحظه و هر آن در دماغ ما می آید و تخصیص
عدم افسردگی صبا ظاهرست زیراکه اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم نه
کردن ببوی گل ازان کرده که صبا را رهبر و قائد بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته
راه گم میکند و ظاهرست که اگر صبا رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گوئیا راه گم میکند برین
تقدیر اعتراض نسبت آن ببوی گل و تجویز او بویت راه غلط کردن مرتفع شد **قوله** سر کافر
شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی * که ناقوسش بجای نغمه یا حی شود ما را **اقال** پوشیده نیست
که ناقوس بجای نغمه یا حی نمی تواند گردید بلکه آواز آن می باشد **اقول** ظاهرا مجاز را یک قلم
از خاطر گذرانده اند وگرنه کیست که نمیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس ست چنانکه از زهره آواز
زهره درین شعر **نظامی** چنان بستم ابریشم ساز او * که از زهره خوشتر شد آواز او * ای آواز
او از آواز زهره خوشتر شد **قوله** اگر صد سال ز رنجوری چنان بخاک راحت فتاده باشم * چو باز بری
حدیث منزل ز شوق گویم لبشت تو پا * خوشا محبت که فارغم کرد ز قید هستی و خود پرستی *
نه ذوق کاری نه زیر باری نه رنج امروز نه بیم فردا * **قال** درین دو بیت سه سکته
واقع ست اگرچه بعضی از ارباب عروض این سکته را جائز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار
گرانی میکند مصرع اول باندک تغییر چنین میشود ع اگرچه صد سال ور ره تو ز رنجوری چنان
فتاده باشم * و دو سکته بیت دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل دور میتوان کرد لیکن این قیت و
دماغ نیست اگرچه در مصرعی که فقیر رسانیده نیز سکته هست لیکن این سکته حرکتی ست و در مصرعهٔ
شیخ سکته حرفی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا وزن درست شود و از سکته حرکتی دیوان
ابوطالب کلیم مملوست **اقول** باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باینقدر کسی ملامت
تواند نمود بهجو **فردوسی** او استادی مسلم الثبوت قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر در

دست جناب معترض افتد آبروی سخنوری مفت بر باد دهد **قوله** از همت سرمستان برداری **حزین**
خضری * تنها نتوان رفتن صحرای محبت را **اقال** خضر برداشتن عبارت تازه است خضر از
عالم زادو نیست که توان برداشت درینجا همراه گرفتن می باید واگر گویند نفر برداشتن در محاوره آمده
گوییم همراه برداشتن است نه تنها برداشتن در تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برداشته شود **اقول** برداشتن
بمعنی همراه گرفتن است وقید لفظ همراه عذر لنگی است که بپیش نتواند رفت **طاهر** نصرآبادی در حال
ولی قلی بیگ نوشته **نشر** بنا و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد انتهی پوشیده نماند
که کلام هندی نژاد را اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در رفع اعتراضش مضایقه ندارد و لهذا
فقره علامی و فهامی را که نزد جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب اکبر بادشاه
به **عبدالله خان** والی توران نوشته می نگارم **نشر** سران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله را برداشته سخنوت آراسته اند و گفتن اینکه خضر از عالم نفر نیست حرفی سست یا در
هوا چه تحقیر و تعظیم نظر به مفعول باشد نه نظر بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر
را همراه گرفتم یا بزرگی را همراه گرفتم مفاد فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ
است بلی هنگامه گفتگو برین نهج بایستی آراست که برداشتن در اشخاص سند میخواهد تا بقوله خضر از
عالم زادو نیست مناسب تر بودی بهر کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بلد خود هست چنانکه
درین شعر اوستادی که صاحب محاکمه از محقق نقل کرده **شعر** بلد بر نداریم در راه عشق * که
تعشق پی ماست مارا دلیل * **قوله** صف مژگان تو گر سایه بدریا فگند * خار قلاب شود
در بدن ماهی ما * **اقال** در مصرعه اول صف زائد است و هیچ کار نمیکند و در مصرعه
دوم لفظ ما زائد است چه مطلب اینست که اگر مژگان تو سایه بدریا افگند بسبب آن خارها
صورت قلاب بهم رساند درین صورت کلمه ما را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مخل اصل مطلب است **اقول**
در ماهی ما اضافت بیانی است و مراد از آن ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانه ما
و این خود ظاهر است که شعرا خویش را بمرغ و مثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری
نمایند چنانکه **شعر** گر زیر گلبنی قفسم را نمی نهی * جایی بنه که ناله بگوش چمن رسد * و برین تقدیر
چون خود را ماهی قرار داد بودن خود در دریا نیز تجویز کرد و **تکلیف** در بهار عجم گفته که نادیدها

در صورت مضاف الیه در کلام فصحا شایع ست چنانکه مجنون طبع سپیده تا درین شعر شیخ نیز ازین
قبیل قرار داده واین توجیهی ست رکیک چه تا هرگز از کلمات ... اند نیست واضافت مجنون طبع سپیده
تا به سپانی ست وحق سخن فهمی آنست که تا در مقام اگر نباشد خوب ست تا از ماهی همان ماهی حقیقی
مراد شود وشعر مفاد صریح بهم رساند اما صف مژگان هرچند از مناسبت خالی ست لیکن چون
مژگان صف باشد وصف مژگان لفظ مانوس وکثیر الاستعمال ست در بودن آن مضایقه نتوان
کرد وکیست که حشو درکلام او نباشد **جلال اسیر** گوید ع خیز بخیز آورده بنظاره هجوم*
صف مژگان سیاه که بیادم آمد* **نظیری** گوید ع زاهد خلوت نشین را دل بصد
جامی برد* کس نیاید از فریب آن صف مژگان خلاص* **قوله** درمحبت دراز باد چنین
* عمر غمهای جاودانهٔ ما* **قال** لفظ جاودانه اینجا بیکار محض ست زیرا که در صورت جاودان
بودن غم درازی عمر چه معنی دارد چه خوب گفته **ملا شیدای هندی** ع گفتن دعای
زلف تو تحصیل حاصل ست* باخضر کس نگفت که عمرت دراز باد* **اقول** ذکر بعضی از صفات
گاهی بطریق تفاول باشد نمی بینی که بیشتر زبان زدهٔ منشیان دعانگار باشد که در دعای ترقی
دولت جاوید طراز مشغولم یا در دعای دوام عمر ابد پیوند قیام دارم واین بیان واقفی نیست تا دعای لغو باشد
پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم محقق تقریر جواب چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر
درین شعر وقتی ست که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهاست که مدام نصیب
عاشق ست وهیچ گاه ازو منتقل نشود وآنجا جاودانه مدام بودن غمها باخود قصد کرده ودرازی
عمر غمها خواسته انتهی کلامه بر منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصر واقع شده
پس گوییم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که بر سبیل تواتر وتعاقب بر دل عاشق وارد
میشوند واورا یک لحظه بی غم نمیگذارند ودرین صورت ضرور نیست که هر غمی ازان غمها جاودان
بوده باشد ولهذا غمها بلفظ جمع آورده وچون ازان غمها نهایت خوش کرده درازی هر یکی
ازانها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست **قوله** تو کز ابر کف آبی تشنه کامان را
نبخشایی چه حیرانی چون باد ومن میرنی آتش بجانی را* **قال** درین بیت معشوق را ممدوح
مقرر کرده زیرا که معشوق را ابر کف گفتن مداحانه ستودن ست ونیز بخشایش وبخشاییدن

در محل ترحم و عفو مستعمل است و در اینجا بمعنی عطا و بخشش شده شیخوار اقول معشوق را ممدوح خانه و ممدوح را معشوق خانه ستوده هر چند خیلی نامناسب است اما ارتکاب این هر دو معنی از بلغای عظام ثابت است اول انوری گفته ست گفتا گرت ز گفته خود قطعه دهم * مانند گفته های تو مطبوع و آبدار گفتم که این عجب ز خداوندی تو نیست * ای انوریت بنده و چون انوری هزار * دوم از سه نثر ملا نور الدین ظهوری آشکار است و بخشائیدن هر چند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال ست اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد شیوا زبانی بلبل چمن زار شیراز مصلح الدین سعدی شاهد عدل ست ست خور و پوش و بخشای و راحت رسان * نگه می چه داری ز بهر کسان * و ترانه دلربای طوطی هند خسرو شیرین سخن لشنید بست که مقام شناسان بزم سخن سنجی زخمه انکار بر چنگ این دعوی نتوانند زد ست جداگانه از بهر معانی طراز * اگر دم زنم قصه گردد دراز * نه من زان فکندم درین کوچه رخش * که یابم ز بخشایش شاه بخش * نیم زان حریصان بسیار جوی * که در کار خواهش کنند آبروی * عطف بر خور و پوش در اول لفظ خواهش در ثانی قرینه قاطعه این معنی ست و در صد رقعه رقمی از ارقام منشات محمد طاهر وحید بنام محمد بیگ اعتماد الدوله در باب عطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد نشه بخشاینده سرایه وجود و کسوت پوش آراستگان بزم شهود که فلک را از لباس اطلس در بر و خورشید را تاج فروغ بر سر ست بمقتضای حکمت شامله و فحوای قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات را بمرآت صفات کمال و آئینه پیدای ذات عدیم المثال خود نموده **قوله** پنهان نگشت در دل صد چاک راز عشق * این خانه شکسته هوا رانگه نداشت **قال** از مصرعه اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها بر آمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه خانهٔ شکسته محافظت باد نتوانست کرد که باد از هر طرف دران می آید و درین دو معنی تغایر تمام ست **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه هرگاه درست و سالم باشند هوای که از مدخل دران خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آنخانه شکسته باشند هوای که از یک جانب در آید از جانب دیگر بیرون رود درین صورت دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و فشای راز آن مشابه

به محفوظ ماندن و بیرون رفتن هوای آنخانه و چون زیاده خانه‌ها پیدا این تقریر گوهرافشان شد
تغایری که بر از نفسی حضرت معترض بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانهٔ
شکسته با همه سلامت خویش نگه نداشت **قوله** خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست *
عینک حجاب گردد اگر دیده تار نیست * **قال** این بیت مدعا شکل ست و در مصرع اول
هیچ مراعات دیدهٔ تار نیست **اقول** باندک تقدیری که قرینهٔ مقالیه دلالت بران دارد معنی
بیت ظاهرتر میگردد چه قرینهٔ مصرعهٔ ثانی که مشکل ست دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین
باشد که خورشید و ماه برای ما که دیدهٔ روشن داریم آینهٔ روی یار نیست چراکه اینها در حکم عینک اند
و عینک برای دیدهٔ روشن حجاب میگردد و مراد آنست که مهر و ماه عکس آن آئینه روی معشوق حقیقی
توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطه مظاهر روی او را نتوانند دید نه برای ما و
ارباب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بدان دشوار نباشد خللی در فهم
معنی نمیاندازد **قوله** مانع نمیشود کف بهمایه سیل را * دامن حریف گریهٔ بی اختیار نیست *
قال دامن را با کف بهمایه تشبیهی نیست معهذا نفی در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن
را در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحت میداشت **اقول** تشبیه دامن باکف در سفیدی
رنگ و پهنائی ممکن ست چه کف جمع شده پهن میشود و اما مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی
متصور ست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین و اکثر آن ست که از کثرت اشک
پاک کردن گریه بایستد **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی به تمنای تو بیمار محبت
قال مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ زاید محض ست یا عیسی تمنای تو بیمار ست
می باید یا عیسی بیمار محبت تست **اقول** انچه معترض گفته حق ست و حق باتباع احق ست
با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن اینست
سبب زیادتی الفاظ فهمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی تو بیمار
عشق ست یعنی بیمار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گوئیم این تقریر
لاطائل محض و بیفائده بحث ست چه عیسی را هیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر می بود
البته حصر بیماری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی میبستی **قوله** یارب این

لعل شکرخا همه جا نوشتش باد * چون ما بی گنهانیکه به بهانه [illegible] ست * قال یای تحتانی در آخر
بگینه ثانی وکاف بعد آن واقع شده بسبب ترکیبی ست و افاده معنی طرفه میکند اقول از ضوابط
کلیه فارسیان ست که هرگاه تنکیر یا جاء منت مضاف مقصود باشد یای تحتانی بآخر مضاف الیه لاحق
کنند چنانکه ع که روز اجری و فردائی جزائی هست * ای روزی هست که مختص با جزاست
و چون یای توصیفی یا اسمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد جزانم که این هر دو امر محل کدام
تعجب ست و آن معنی طرفه کدام ست که این ترکیب افاده آن خواهد کرد خان تحقیق نشان املای
حسد زده والا اینگونه تراکیب چه باشند که ایشان ندهند قوله روزی که حجت از خلق خواهند
در قیامت * روی تو حجت ماست ای قبله گاه حاجت * قال ترکیب روزیکه در قیامت قیامت
ترکیبی ست قیامت چند روز نیست همان یک روز ست در نصورت یا هر روز قیامت یا قیامت
تنها یا روزی تنها می باید معهذا لطف شعر از خواجه شیراز است شعر برغم مدعیانیکه
منع عشق کنند * جمال چهره تو حجت موجه ماست لیکن فرق زمین تا آسمانست معهذا قبله حاجت
زبان زد اهل زبان ست نه قبله گاه حاجت اقول از موارد استعمال دریافت شد که روز بمعنی
زمانه و عهد و وقت نیز آورده میشود و چون روزبازی بقلب اضافت بمعنی انقلاب زمانه و روز خوش
و روز بد بمعنی زمانه نیک و زمانه بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی نظامی فرماید شعر ز خاک ره
آن طفل را برگرفت * فرو ماند از آن روزبازی شگفت * بروز جوانی و نوزادگی * ز دم لاف پیری
و افتادگی * و برگشته روز آنکه زمانه باو موافق نبود سعدی گوید شعر تبه کرد ایام
برگشته روز * بنالید بر من بزاری و سوز * و امروز بمعنی درین روزگار و درین ولا و بمعنی عهد
حال نیز اول چنانکه شاپور گوید شعر هوا خوش ست و چو طاؤس گلستان مست ست *
جهان از وست که امروز در جهان مست ست عرفی دیوانگی محبت تو * کامروز مسلم ست ما را *
بیگانه ز تاج کرده تارک * آواره ز کفش کرده پا را * و ثانی چنانکه ناصر خسرو اندیشه کن از بندهٔ
امروز که بندت * میش تو بپایست و تو نشسته بشیشی * و همچنین ست درین شعر مشهور شعر
امروز روز شادی و امسال سال گل * نیکوست حال ما که نکو باد حال گل * و از ینجاست سیاه
روز آنکه روزگار او تیره باشد و همه روز بمعنی همیشه صائب شعر شبی که جلوه کند می بجام ما

صائب سیاه روزگار و چراغ هستی ما جلالای باطبائی نواری در دیباچه دستور
نامه کسروی مشهوره بتوقیعات کسری می آرد و من این فقره نظر بطول عبارتش حذف
مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول من است می نگارم و آن اینست نثر
شب بنگامی سعادت افروز که از میامن انوار حضور فایض النور بادشاهزاده بهفت کشور شهریار
فریدون طالع همایون اختر بعادت معهود همه روزی سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر
بهروزی می اندوخت انتهی کلامه فهمیدنی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
گفتن نسبت بچراغ در شب بمثال اول و عادت همه روزی نسبت بشب در مثال ثانی چگونه
صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ بی تکلف درست می‌شود ای در وقتی
و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند
پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند
شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود است و حق است
که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و بمرور زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ
قیامت تنها علم آن روز گشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود ای
روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز تقریر معنی مصدری
کرده اما بطرزی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز است چرا واضح تر نگفتند
که سرقه از فلانی ست آری هست درین که سخن منیست شیخ الجنان عادت بسرقه کرده که رفته
رفته کار بزور و تعدی کشیده گویا بزور بردن معانی دیگران را بزور قلم و زور طبع فهمیده و ندانسته
که معنی بیگانگان بستن دیگر است و معنی بیگانه بستن دیگر قوله تا بود تحسین گلوسوخته باشد نام لب او کام مراد
شکر انداخت قال شکر در کام می باشد نه کام در شکر اگر از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار
بعید است اقول آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغه کثرت شکر چنان گویند
خارج از دائره صحت نباشد و اگر بی گزارش سند نیاسایند کلام اکابر را که دست آویزی هست
شکرف در پیش کشم ملا نورالدین ظهوری در دیباچه نورس آورده نثر کام سخن در
شکر افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته لبان شکر نیت را مکیدن زبان تا کام در شکر

اقول هرگاه خود قایل شده اند که امثال این تراکیب کلام بزرگان وارد شده تنها بر شیخ چه
ملامت توان کرد هرچند احتراز ازین چنین تراکیب مستحسن بل واجبست اما چون نظر اساتذه
کرام و بلغای عظام بیشتر بر بلندی مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
گاه باشد که نگاه التفات بامثال این امور کمکیه نیفتد و از توغل بمعظمات امور توجه باین جزئیات
نشود و در وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در حضور
ارباب دل جز بار خفت بر سر نکشد گویند شخصی قصیده مدح پادشاهی برد پادشاه از محاسن
اسلوب و ندرت معنی و رنگینی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته خواست
که با جوائز و عوائد پایه اعتبارش برافرازد حاسدی و ایمنیان حاضر بود بعرض رسانید که تقطیع فلان
بیت ازو باید خواست اتفاقاً دران بیت تاج دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد لت بر
سرت بر زبان آمد حاسدان آتش سعایت را اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید تا گرفت بیچاره
بانواع خفت از مجلس بر آمده با صله ناکامی راه خود گرفت **مجد الدین علی قوسی** در فرهنگ
خود در لفظ چس بضم جیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود مترادف یا مبدل
تس بتای فوقانی ست گوید که چس بان بمعنی ست و بر ظرفا پوشیده نیست که قوله زبان بعضی
ست نظر بلفظ چس منجر بخنده است تقریباً حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام ازان نتوان گذشت
مشهور است که ظریفی معروف بملا دو پیازه وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون سر رشته
تردد بگسست و پای سعی در دامن آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعرض پادشاه
رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر منظر ایوان همایون بگذرانند بر وقت معهود ظریفی
سرکار پادشاهی اسپی حواله ملا کردند که هر چه عرصه راه بودی از رفتار بازماندی و بضرب پاشنه
صدای از راه پسین سر دادی تمنا مقصود شان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
در وعده گاه آوردند جسم عربی در راه افتاده بود اسپ بر عادت خود بایستاد و بهمه دستانی پاشنه
نوای خارجی ازان نای الله بیرون داد مردم از خنده خود را معاف نداشتند پادشاه تبسم
کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید
ظرفای ندما از جرات و حاضر جوابی او در ورطه حیرت فرو رفتند و بر خود پیش مقدم گرفتند آدم

که بی سند استادی خاطر از تردد نمی آساید عرض کنم که اگر مولانا **نظیری** نیشاپوری قائل آنست
که سخنش را سند پندارند این شعر را از دو رنده پسندند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند **ه**
حساب امشب و فردا بزلف در همی دارم * شمار ظلم و بیداد کسی بر هم نمیگیرد * و مذهب در معنی آئین
و قرارداد کسی نیز مستعمل است **جلال اسیر** گوید **ه** نیم پرورده ام در مذهب من شوخ چشمان را
اگر صد روی دل باشد دل نامهربان زیبد * **ظهیرای تفرشی** در تعریف عباس آباد گوید
نثر عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان برگشته اند **نظامی**
بهر داوری کاوفتد در ستند * جز این مذهبی را نیارستند * و ازین جاست که گویند مذهب حکما در
چنین است یا فلان در مسئله نحو مذهب بصریین اینست و هرچه ملائم یا منافی قرارداد کسی باشد
البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذهب او است یا نیست و چه ضرورت دارد که مذهب جز
در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا بمذهب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر بر او فرض شود و اگر گوید که من گزارش نماز از
امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز در امروز تعلق
بمذهب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا مذهب
صوفیه صافیه است و نزد ارباب این مذهب عدم تعلل و تانی درین باب عین دینداری است
قوله شوریده را بزیر قدم خار و گل یکی است * سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت * *
قال این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید است معهذا
سیل خبر نداشت برای قافیه است والا محل خبر ندارد است **اقول** بلند و پست درین مقام
بمعنی نیک و بد است نه بمعنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد بود و استعمال
ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد **ملا وحشی** می آرد **ه** از پی بهبود درد ما دوا سودی نداشت
هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت **جلال اسیر** نظاره پایمال تغافل نمیشود * در مجلسی
که دل نگه آشنا شناخت * **صائب** از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد * آنکس که گرد باد
ز سر دوان شناخت **قوله** بر از فقیران شب زنده دارت * بسوز و گداز دل عاشقانت *
قال ترکیب با با لفظ راز نامناسب است اگرچه در کلام بعضی هست اما احتراز از آن واجب

اهل فهم بدین اثر گوارائی نیست که نسبت اول کمتر باشد **قوله** شور رقص الجمل آرد لطرب بادیه را *
زاهد از جا چه در آید چه تماشاست که نیست * **قال** نسبت طرب ببادیه بعدی دارد در صورت
قافله نهبرست **اقول** نسبت طرب ببادیه باعتبار مجازست و مراد از آن اهل بادیه چنانکه از جهان
و دیار و بلاد اهل آنها **قوله** امروز از این مرحله سامان سفر کن * در مذهب ما امشب و فردا نتوان
گفت **قال** امشب و فردا مسموع نیست امروز و فردا میگویند هرچند معنی بیت صحیح ست
و نیز امشب و فردا مسئله دینی نیست که تعلق بمذهب داشته باشد **اقول** بر ارباب فهم
و فراست که با سخن نیوشی شیوهٔ انصاف ورزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیله انگیزی برای
تاخیر چیزی الفاظها بر زبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاظی دیگر که
دلالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
سائلی را مثلا بحیله از سر خود وا کنند گاهی گویند امروز این کار را سر میکنیم چون روز گذرد گویند فردا
سرانجام میدهیم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان ساعت
میکنیم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سائل مذکور در وقت
تشکوهٔ آن حیله گر غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبان آن رفته باشد لفظی دیگر مذکور نخواهد کرد
مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردائی شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول حواله
بشام کرده و انکار از صبح انداخته یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر نموده همین خواهد گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر نمیفهمم انکه در مقابل
هر آنچه گفته همین امروز و فردا بیاورد و بگوید که من امروز و فردائی نشناسم و این بدیهی البطلان ست
اما این قدر هست که استعمال امروز و فردا بسیارست و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و چون این مقدمه
ممهد شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین امروز از مرحلهٔ دنیا سامان سفر کند و گویا
مخاطب از راه حیله این کار را در تاخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردا می اندازد
چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد معتادست و چون او این حیله از مخاطب در می یابد میگوید که
امشب و فردا در آیین ما چون نیست همین امروز سفر باید کرد و نیز ظاهرست که برای سفر بعد از امروز
یا امشب ست یا فردا چون امروز مقصود قائل ست دیگر جز امشب و فردا نماند و اگر انصاف
پرستان تقریر مرا در دیده برند و همین بر قدر مسموع اقتصار کرده گوش مرا خواهی نخواهی بخراشند

نهادن * وجه آنست که این از جنس قلب است که نوعی ست از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث
علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
بود و غیر ملاحتی که بنفس قلب عارض اوست اگرچه سکاکی نظر بحسن ایراث ملاحت علی الاطلاق مقبول
داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه تفتازانی در مختصر معانی بآن تصریح
کرده امثاله آنرا از کلام فارسان مضمار تازی در همان کتاب بلاغت نصاب توان دید هر چند
روی صفحه این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی آرایم از اختصار اگویم که ازان جمله است
عرضت الناقة علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض
علی الناقة ای ظاهر کردم حوض را بناقه تا آب بنوشد و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین
علام و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته تواضع
لهما و من المقلوب ای جناح الرحمة من الذل و امثله آن از کلام سخن سنجان شیرین بیان که
کبک وار خوش خرام و بسیار زبان دری اند مقصود اصلی بنداشته بگوش سخن نیوشان انصاف
گرامی میسانم گنجور گنجینهٔ معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید ؏ چو بیرون رود جوهر
جان ز تن * گریزد ز همخوابهٔ خویشتن * بزن برق وار آتشی در جهان * جهانرا ز خود وارهان ار توان
* چو بر سکهٔ شاه زر میزنی * چنان زن که گر بشکند نشکنی * عرفی شیرازی که بلبل چمنستان
سخنوری ست می سراید ؏ ز ناقص عیارت مبین ازان بر کیمیائی زن * که هم زر رسم محک را
شرمسار از امتحان مبنی * و سر در گریبان بردکان گنج تأمل نیکو دانند که گریختن همخوابه از مرده و
رهانیدن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زر میباشد نه عکس آن و در شعر سوم شیوای مزبور بتبدیل
نسخه باینطور ع اگر سکه شه بزر میزنی * زحمت عبث بردن و بهره از هیچ نکات بلطف نیاوردن هیچ
نباشد و در بر کردن جامه و در پا داشتن کفش و پری آب و یا خون و چیزی ازین جمله ست شاعری
گفته ؏ تو جام لاله گون خور یاد دشمنان بعشرت * پر باش گو ز غیرت خون در کنار عاشق *
من خود حیرت دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار به انظار دقیقه میفرمایند
از اضافت بوسه بطرف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونه تغافل گذشته اند چه نسبت
بوسه لب بطرف آن خالی از رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد داشتن درین محل بر ذوق

برانکه شخصی در طی کلام لفظ آن را با تمامی خطاب ترکیب داده یعنی آن تو دیگری کو انکه یعنی کجاست
باشد با لفظ نم بنون امتزاج بخشید و قبح این بر ظرفا ظاهرست نظیری خطاب بخود چه گفته ع
بنشین بخود از خویش شو وقت نظیری * یوسف که خریدی صفت تقلب و پشمینه مفروش
اگر بخریدی بباء موحده گفتی آن قباحت برخاستی و ترکیب بالخصوص لفظ راز در کلام کبرای
فن واقع است عرفی گوید ع شرم حسن که بند و نقاب در خلوت * براز عشق که آید برهنه
در بازار * مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده ع زبان کوته و زلف و گردن دراز
* لبی چون شکر خال با او براز * و جای دیگر پایه قباحت را برتر نهاده و ذکر طعام خوردن سکندر
در مجلس نوشابه بطوری آورده که براز بر شکرپاره محمول گشته ع شکرپاره با نوک دندان براز
* شکرخواره را کرد دندان دراز * گویی هنوز کیلوس و کیموس ناشده با ذخیره کیسه های امعا
پهلو زد خان تحقیق نشان در دیباچه شرح سکندرنامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر اگرفته هرگاه این
جناب با استعمال این گونه الفاظ پیغمبر شعرا شد شیخ در پیروی او از انکه بوجه اکملیت نشد امام الشعرا
خود گشته باشد پس انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول عرض این کلام انست
که ارتکاب این جنس عیب کلام را از پایه اعتبار می اندازد و مرتبه کمال سخن را پست می سازد قوله از جلوه
قیامت بجهان افکن و مگذار * در خاک بر و خاک تمنای قیامت * قال نسبت بخاک آن تمنای
قیامت بخاک بسیار بی مزه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان افکندن کرده باشد بایستی که اینجا هم
لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفارش او چه فائده عوی
درین باب ضروری ست اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بردن تمنای
قیامت نسبت با مزه و سفارش او فائده ندارد اما اگر عبارت از عاشق بود بحذف اسم اشاره
یعنی در خاک بر و این خاک باید دید که آن نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر
منافع بیشمار دارد بر اهل مذاق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب است یعنی من که تمنای قیامت
بجهان افکندن از جلوه تو میکنم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و حسرت آنم که کی
بوقوع آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم درین صورت اگر تو از جلوه
خود قیامت در جهان افکنی آن حسرت از دل من برآید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق است

دلیس و صاحب بهار عجم خاک را بمعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز شعر مشتمل بر صنعت مذکوره است

اما اینقدر هست که در توجیه اول نسبت تمنا بخاک بردن بخود بیش بود و درین توجیه بعموم ناس

یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو

چنین جهان کن تا آن حسرت از دل مردم بر آید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم

از محقق نقل کرده که مسکین **حزین** تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که موهم تمنای قیامت

است قیام ست که تای ضمیر مخاطب بآن ملحق شده میگوید که از جلوه قیامت بجهان افگن و مگذار

که خاک تمنای قیام تو بخاک برد انتهی ظاهر مرادش آنست که خاک یعنی تمنای قیام تو در دل دارد و

میخواهد که تو بر در خرام ناز کنی پس جلوه مکن ور وا مدار که این تمنا در دل خاک بماند مقصود از مصرع

اول تنها طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوه معشوق است ازان ذکر کرده خانکه

گویند کلبه احزان ما را بانوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم اوست اما آن بمنزلگی نسبت

که مذاق معترض بآن تلخ کرده بود درین ثمره خام سرکه ابروی فروشد مگر آنکه خاک را نازل منزله انسان

کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در نحو این الفاظ معنی حقیقی مراد نبود تا ایراد آن در

امثال این مواقع نامناسب باشد مثلا اگر گویند زهره از رشک نغمه او در بزم سپهر خاک بر سر می افشاند

در صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجا است پس تمنا بخاک بردن خاک کنایه از عدم +

کامگاری باشد و پس و از ینجاست لفظ خدا کند در مصرعه اوستادی که گفته است ؎ خدا کند

که خدا هم بداد ما نرسد ای کاش خدا هم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه

محل انکار نتواند بود **قوله** یاری که غمی می برد از یاد و شراب است * خون گرمی اگر هست درین بزم

کباب است * **قال** مخفی نیست که لفظ یاد بمعنی مستعمل شود یکی ذکر بعضیم که عبارت است از یاد کردن

دوم جایی یاد کردن که حافظه باشد و بصورت غم از یاد بردن درینجا معقول نباشد چه مطلب ور

کردن ذات غم است یعنی دوستی که بسبب آن غم بر طرف شود شراب است و اگر مراد بحو دوستی است

که غم چه که یاد غم هم از دل می برد شراب است گوئیم در صورت لفظ هم در کار میشود **اقول**

معنی رفتن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند **خواجه شیراز**

فرماید ؎ اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد * نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد * دی پیر مفروش که

ذکرش بخیر باد * گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد * **هاتفی** یک دم نرود نعمت ز یادم *
تا ظن نبری که نی تو شادم * وازین عالمست حاجت از یاد بردن در شعر **عرفی** گر جا بلی آواز
دهد کاین چه ترانه هست * حاجت به از یاد چه بسیار و چه کم را * **قوله** ۵ نبود بره مصر حزین چشم
امیدم * بوی خوش یار از در و دیوار بلندست * **قال** بلند شدن بو مسموع نیست سنجیده بخواهد
اقول آن از صائب باید گرفت ۵ دل نگشت مراد رسینه تاب بلند * نشد ز سوختگی
بوی این کباب بلند * **قوله** ز آتشین جلوه من شهر کباب است حزین * آه ازین برق که در
خرمن دلها می سوخت * **قال** بر جا در پوشیده نیست که خرمن دلها می سوخت
یا در خرمن دلها میسوخت معنداً اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد **اقول** سوختن بمعنی
افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی بود یا لازم **صائب گوید** ۵
سحر که از تف غم آتشم بجان میسوخت * ز قصه المم شمع را زبان میسوخت * **مخلص کاشی**
احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را * زانکه در هر گوشه از داغ سوز و مشعلی * **میر خسرو** شمع باشد
هر که چون افروخت * زان یکی صد چراغ نتوان سوخت * درینصورت در خرمن دلها میسوخت
عبارت صحیح ست مثل آتشم بجان میسوخت کما مر و محلی دیگر که از اضافت سهو سید محض نتیجه وهم است
آخر قرینه مقام هم خبر نیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه من جلوه آتشین من است
بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر **عرفی** ۵ نعمت تو که اندازه اگند معزول * بمدحت
تو که اندیشه را کند بیکار * مصرعه دوم بظاهر هم ستایش میکشد و هم نکوهش اما تحریر قصیدها در مدح
وانگاه مدح امام المتقین امیر المومنین که سوء اعتقاد در جناب تقدس مآب ایشان سرمایه شقاوت
ابدیست قرینه الیست قویه برای ستایش **مرزا بیدل** علیه الرحمه چه خوش گفته ۵ میوه
و نقل و ترشح هر یکی بارست و بس * لیک می باید بهر موقع جدا فهمد کسی * تا ره هر جا و هر مقام ساز
گردیدست صرف * طبع کر روشن بود ظلمت چرا فهمد کسی * **قوله** مژگان بهم نمی زنم از شور
رستخیز * غوغای حشر خواب پریشان عاشق ست * **قال** از مصرعه اول چنان
مستفاد میشود که از شور قیامت مژگان بهم نیز نم و خواب نمی برد درینصورت معنی مصرعه
دوم مربوط نمی گردد **اقول** پوشیده نماند که در مصرعه اول مضاف شور رستخیز که لفظ بیم است

!ا که رهست انقدر اما علت حرف بحذف ست اول مصرع علت دوم مصرع و شده محذوف
مؤخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبرست بمت لاحق گشته و این در کلام اکابر کثیر الوقوع
ست کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست که مژگان از بیم شور قیامت بهم منیر نم
چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهده آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی
خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوهام بر قلوب ماهرست یعنی میترسم که اگر بخوابم شور قیامت
در خواب نصیب من شود و آفتها بمعاینه رسد مخفی مبادکه حمل غوغا بر خواب باعتبار مجازست
والا خواب محل ظهور آن غوغاست نه این غوغا **قوله** روست لاله اگر کاسه داشت پیش
کفم * گلی ست داغ که مخصوص گلستان مست * **قال** بر صاحب سلیقه سخن پوشیده نیست
که کاسه داشتن پیش کف بهر دریوزه گل نامناسب ست و مناسب و ریخته بی پامالی و تماشای ست
چنانچه طریق گدایان سائلست پس اگر این چنین میگفت **ع** زیست داغ محبت که دوکان
من ست * قدری مناسبت بهم میرساند چرا که در کاسه گاه گاه زر می افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
بمجرد ملاحظه گدائی کرده است و نفس الامر آنست که حق بجانب معترض ست هرچند گدائی باشد
اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه درکار نقش اینخیالات که گدائی گل را نازل منزله گدائی اشیای دیگر
کرده باشد از نتایج و بهم ست آخر معنی را بتعبیر هم درکارست **قوله** غفلت از حادثه بهر بلاست
در ره سیل غنود عبث * **قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث درین جا عبث ست و غلط
صحیح چرا که استعمال عبث در محل فایده است اینجا خود منظور فایده نبود بلکه از راه غلط در ره سیل
غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبث عبث ست و غلط مفید اما شعری بطریق نصاب
در واقع نعمت خان عالی ست که دران ترجمه عبث بلفظ بیجا کرده و هو هذا ۵ قال
گفت و یقول میگوید * ملک اعنی شه و عبث بیجا * و بر متامل مخفی نیست که عبث در بیجا در معنی
بیجا بجا ست **قوله** با رنگ لعل تو بصهبا چه احتیاج * با نرگس بسست ساغر و مینا چه احتیاج *
قال نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست و نیز نسق مصرعه اول یک نسبت میخواهد **اقول**
تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد و چه مراد تعداد اسباب مستی ست و اسباب مستی
همین شیشه و ساغر و مثال آنست یعنی آنجا که چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست

وقع نظر ازین تشبیه گل به سبو و شیشه یافته شده **صائب** آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار *
خالی ست از شراب مروت سبوی گل * **شوکت بخاری** از صاف رنگ و بوی تو در وی
که مانده بود * به شیشه گل و قدح لاله ریختند * **نظیری** کوه و دشت مینا را و خود را شاخ گل *
از لعل مینا آورده ایم و بر صحرا زدیم * چون نرگس هم گل ست تشبیه آن بمینا مستبعد نباشد و در مصرع
استادی مصحح هم هست **ع** چون نرگس شیشه بر سر زند از دیده حیران * وازینجا تشبیه چشم
نیز بشیشه دریافت شد **قوله** از جان گذشتگان بهمان ناز میکنند * عشاق خسته را بمسیحا چه احتیاج
قال ذائقه سخن فهمی گواه ست که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از
مصرع شیخ بهتر ست **مصرع** تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام * **اقول** حاصل شعر آنست
که از جان گذشتگان پروای درمان و علاج درد خود ندارند و در بند تلاش دوا و ناز طبیب نیفتاده در
جهان بناز میگذرانند ای خویش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را بمسیحا
چه احتیاج باشد درین صورت ربطی که بین المصرعین ست بر ارباب فهم ظاهر ست معلوم نیست که
خان آرزو و طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هر چند عوام نظر بمناسبات
لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و معهذا تا ابتدای
که در مصرع ایشان ست موهم آنست که شاید پیش از صلای لب معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده
باشد و دیگر صلا دادن شائع ست لفظ داشتن مسموع نیست **قوله** لعلت مرا بوسه تواند غنی کند
* بذل کریم را بتمنا چه احتیاج * **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت
مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر باشد **مصرعه** لعلت مرا بوسه کند خود بخود غنی ×
اقول مراعات تمنا در مصرعه شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دو و نزد یک
را درین مقام مدخلی هست که قامت معنی این شعر را فی الجمله زپیرایه مراعات مقصوده خالی نمیگذارد
یکی آنکه مصرعه دوم مقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم
تو بر غنی کردن بوسه قادر ست و بضرورت ظاهر ست که کریم با وجود قدرت از کرم باز نماند و هرگز
انتظار سوال نکشد دوم آنکه در مصرعه ثانی لفظ کریم مظهر ست و در موضع مضمر ای بذل او و بنابر اسم
اشاره از اول آن محذوف گشته بنابرین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من

بهمه قادرست وکریم باوصف قدرت ضرورست که کرم کند پس بذل ورا یا بذل آن کریم لبها
حاجت نیست سوم آنکه مراد از توانم غنی کند آن لعلی که او کریم ست چه غنی کردن از غیر کریم
نیاید و حرف عاطفه از صدر مصرعهٔ ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم ست
وکریم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا تمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در جیب تامل برده شود
واضح گردد که از لفظ تا معنی راهی ست دور و شاید معنی را چهره ایست در نقاب خفا مستور
عبارت شعر با این جنس توجیهات بکهنه جامه ماند که بهر تنه دوخته بر قامت کسی راست کنند و
مصرعهٔ خان آرزو هرچند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعهٔ
ثانی از مصرعهٔ شیخ بمراتب بهترست **قوله** در جدائی بلاست گر همه یک ساعت ست + شمع
شبستان گداخت از تف هجران صبح + **قال** در مصرعهٔ اول اگر بجای یک ساعت یکدم
بود بهترست لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص فقیر نیامده **اقول** معنی بیت این ست
که در جدائی بر عاشق بلاست اگرچه بقدر یکساعت باشد شمع شبستان را ببین که از گرمی
جدائی صبح گداخته است و جدائی صبح را علت گداختن شمع قرار دادن ظاهرا ادعای محض ست
لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما چه آن معلوم
نشد که چرا کرده اند انوقت یکدو شعر میان **ناصر علی** بیاد است بر طبق عرض میگذارم و
ملاحظه میکنم از طعنهٔ مرتبه شناسان که شعر میان را مومیای شکست شیخ تجویز کردن جابجای
خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بالی لب باعتراض
کشودی حرف هندی نژاد را در برابر او نگذاردمی و چگونه گذاردمی اشعار این ست **نظم**
عاشق گم گشته سر هرگز ندارد تاب وصل + تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن ست + عاشق ز
مرگ هم نهراسد بغیر وصل + شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود + وازین بابست آنچه
عرفی شیرازی گفته در تشبیب قصیدهٔ مدح **اکبر بادشاه** در وصف شمع بطریق لغز
بیت گریه از شوق ندیدن خورشید + خنده از عیش بزم شاه زمن + غایت امر اینکه نسبت
شوق او درین جا بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشند والا
قباحتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یکساعت همان بر جای خودست چه شعر مدعا نیست

باید که مدت هجران سیج یکدم یا یکساعت بود و حال آنکه تمام شب است و شاید که تمثیل هجران
در بلا بودن و در هجران باشد و بس [illegible] تدبیر تلاش رعایت یکساعت در مصرع دوم ضرور
نیست [illegible] در کلام اساتذه کثیرالوقوعست نظیری گوید ؎ نکرد بخت به معموره یکبار
* چو ناله چند قدم توشه بر میان بردم * مهر بر لب چو سر کیسه ممسک زده ایم * تا سر شیشه می وا
نشود وا نشویم * همچو خورشید آتش دل بیشتر شد موج زن * آب هر چند از نم مژگان بران جگر
زدم * چه توشه بر میان بودن شبیه [illegible] باشد و موقوفیت وا شدن سر کیسه ممسک بر وا
شدن سر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب بودن متحقق نیست **قوله** شمع را بال و
پر مرغ نظر سوخته است * نتوان دید دران چهره زیبا گستاخ * **قال** لفظ زیبا بیکار محض ست
بلکه آتشین می بایست گفت **اقول** آتشین بودن چهره معشوق باعتبار لمعان حسن و کمال
ظهور و از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر ست اما ذکر لفظ زیبا بیان واقعست چنانکه گویند فلان
حاکم حاتم ست و ظاهر ست که حکومت را در سخاوت مدخلی نیست بل امر واقعی اوست و اینگونه
صفات نه مخل مطلب اند و نه از زوائدی که از عالم حشوهای قبیح باشد **قوله** بهار غنچه کس بی
خزان نیست * بود سر در گریبانی درین کاخ * **قال** لفظ کاخ محض برای ردیف ست و
الا درین باغ مناسب بود **اقول** لفظ بهار و غنچه و خزان البته موهم آنست که در مصرعه
دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار رود همین لفظ کاخ انسب نماید و بگوییم چه اضافت
غنچه کس بیانی ست و مراد از غنچه مردم اند نه غنچه حقیقی و مصرعه دوم تفرعست بر مصرعه اول
زیرا که بهار غنچه یعنی شگفتگی غنچه ست و هرگاه خزان به شگفتگی زند بانقباض و تنگی هم ساند و این
بعینه صورت سر در گریبانی ست پس نظر بمردم و سر در گریبانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
بودن مردم ست و سر در گریبان بودن بسبب اندوه و تاسف فوت مطلوب در کاخ متعارف ست
نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفات زمانه و اندوه روزگار انقباض
نباشد و چون اینچنین بود کاخ دنیا جز سر در گریبانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
از ظهور غنچه و بی خزان نبودن آن کنایه ازان که ظهور آن چند در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
خزان و مد شگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم در دنیا چون دمیدن غنچه در خزان ست و معنی مصرع

و دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از نسخ دیوان شیخ بیخزانی ست بیای مصدری یعنی
پس کش بکاف بکسر و ضمیر غائب خواهد بود نه کس بسین مهمله یعنی مردم برین تقدیر مصرع اول مبتدا
باشد و مصرعهٔ ثانی خبر آن و درین کاخ قید سر در گریبانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد یعنی سر در گریبانی
ست که درین کاخ ست و شاید که سر در گریبانی اسم کلمهٔ بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم بران یعنی سر در
گریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آن غنچه دارد که اورا بیخزانی ست و مراد از بیخزانی غنچه دائم برجا ماندن
و همیشه موجود بودن آنست ای سر در گریبانی وست ... بر نمیدارد و بر پا بر فن نحو مشهور ست
که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و اسم کلمهٔ
بود در اول مضمر و در ثانی مظهر والمحصل معنی یکی ست **قوله** داشت جا فاخته در جامهٔ یکتائی سرو *
طوق گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود * **قال** ربط مصرعه دوم با اول ظاهر ست **اقول** خضر اندیشه در
تاریکی الفاظ این شعر دست و پائی زده میخواهد بسر چشمهٔ معنی راه برد دست نمیدهد هر چند با محرومی
سکندر هم آغوش شده میخواست بر گرد موج سرابی از دور درخشید و دو عالم اضطراب این همه جوش
تشنگی را تسکینی که قانع بآن توان شد نبخشید یعنی مصرعهٔ ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت
تا فی الجمله ربطی در هر دو مصرعه بهم رسد و از برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این ست که طوق
گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق گردن فاخته هر چند
در ظاهر مانا بآن ست که حلقهٔ زنار در گلوی اوست اما در واقع آن جامهٔ یکتائی و اتحاد سرو ست که
فاخته در وجای کرده ای بر خود راست نموده اما طوق را جامه قرار دادن کالتی دارد که بیانش نیست
و با پای شکسته طی اطلال این جادهٔ ناهموار نیز توان کرد که مصرعهٔ ثانی متفرع ست بر مصرعهٔ اول و حلقه
زنار بودن طوق گردن بگلوی فاخته عبارت ست از پیچیدن آن در گلوی او مانند حلقهٔ زنار و
نفی آن اشارت ست به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در محلی نیز کنند که زوال صفت
مع زوال ذات باشد چنانکه ع نماند مملکت کیقباد و کیخسرو * و حاصل شعر آنست که فاخته جامهٔ
یکتائی سرو پوشیده آنقدر از خودی خود برآمد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته فاخته
نماند طوق که از لوازم فاخته است نیز نماند ای فاخته از فاختگی برآمده با سرو یکتا شد چنانکه گفته **بیت**
زلیخا از زلیخائی رمیده * ازان صورت بمعنی آرمیده * لیکن از حلقهٔ زنار نبودن طوق در گلو

اراده نبودن خود خود قصد و رگلو نعیدی تمام دارد آری شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
مستفیدان بآن راه نمی برد **قوله** بیت اکنون نفسون می برد از هوش مرا * ورنه این باده بکام گران
ست که * **قال** کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز ست **اقول** ظاهر آنست
که لفظ همچنان مقدر ست ای بکام دگران همچنان ست که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسهو از
خاطر رفته **قوله** دل از خم زلفش چه خیال ست برارم * چون آینه کز سبزه زنگار برارد * **قال**
پیش فقیر این مصرع بهتر ست از مصرع شیخ **ع** از دست خلش دل چه خیالست برارم *
اقول وجه اولویت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهرا تشبیه زلف بزنگار مستبعد انگاشته باشند و هیچ
استبعاد ندارد چه وجه شبه که سیاهی ست در هر دو موجود ست یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
مضاف زنگار ست و این نیز ناموجه ست زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
نیز هست و لهذا سبزه را بانگشت و خنجر تشبیه کنند **قوله** عیار عشق چون نو بر محک اندیشه دانستم
که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید * **قال** پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوهکن
هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهتر ست **ع** کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم * **اقول**
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دائره سخن را بغایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
امتحانست و بس و این طور در کلام اساتذه بسیار ست **جلال اسیر** گوید **ه** قدر دلم بدان
که چمن را و حشت ست * این قطره باز مانده مینای بیخودیست * اول دل ز چمن را گفته و باز
آنرا قطره مینا **ع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * هم از وست **ه** هر می دارد خماری
گرچه صاف حیرت ست * کام جویان نوشهائی این جهان بی نیش نیست * این شعر مدعا مثل ست
در مدعا که مفهوم مصرع ثانی ست نیک و بد را بانوش و نیش و در مثل که مفاد مصرع اول ست
با می و خمار تعبیر کرده و ازین جنس بسیار یابی که حصر تعداد آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان
تحقیق نشان بهم رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت ست
از انکه در ان هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی عاشق دانستن اینکه خون کوهکن
چنین خواهد شد کمال فهم ایشان ست آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن
صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم باشد

آن وقت دانستم که غایت سعی کوهکن غیر ازین نیست که آخر خون او و جوی شیر آید و غایت سعی تا
سر در سر کار خود کردن است و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی در سعی
خود نموده بود واکنون که حال آن مفهوم شد ناکامی او متیقن گشت **قوله** سراپا بسکه لبریزم خود
رانمی یابم ٭ هنوزم آن بت دیر آشنا بیگانه میداند ٭ **قال** در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه و
لبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی ازان حشو محض است پس این مصرعه بهتر است **ع** سراپا
جلوهٔ معشوقم و خود را نمی یابم ٭ درین صورت لفظ و [illegible] را قیدی است هم از میان رفت و آنچه
بعضی سند بدین شعر میرزا **صائب** کنند بیجاست **ع** آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد
٭ خواب در وقت سحرگاه گران می گردد ٭ چرا که زلت سلف حجت خلف نمیتواند شد معهذا حرص را با
خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول**
پیش از تحریر مقصد بنان خامه به تقریر معنی لفظ سراپا و بسکه لبریز و تحقیق اجزای این کلمات و کیفیت
استعمال انها می فرسایم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماند که لفظ
سراپا افاده معنی استیعاب میکند ای از سر تا پا چون سراسر و لبالب که بمعنی ازین سر تا آن سر و ازین
لب تا آن لب است و گاهی بمعنی همه تن آید چون سراپا گوش بودم و بس بمعنی بسیاری است و مضاف
می باشد بسوی مابعد خود و آن مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم ازانکه مصدر بکاف بیان باشد
یا نباشد در صورت اول بی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستعمل نشود **عرفی**
زبس ملال جدائی منم ز صحبت جان ٭ چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری ٭ ای از بسیاری
ملال آه و نگویند بس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و الا
هر دو مقدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف از گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر **عرفی**
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست ٭ گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید ٭ و گاهی مقدر باشد
چنانکه **ع** رشتهٔ نور شمع می دیگر نماند بر زمین ٭ بسکه دارد آفتاب از رشک رایش پیچ و تاب
و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف از ناگزیر است **طغرا** ازبس ربوتهٔ شوقش زده
جوش ٭ شده خون در رگ سنبل سیه پوش ٭ تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه باشد
و چون مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد آن نیز راجع بمفرد میشود پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت آنکه

[illegible] است که از بسیاری جذب کردن رطوبت الخ و گاهی بمعنی صفت باشد و درین وقت احیانا بمعنی کافی
بود چنانکه نظیری گوید ؎ با حکمت ایستاده ام اینک نگاه بس * با عفوت این لب که نکردم گناه بس *
و گاهی بمعنی کثیر خواه کثرت و کیفیت بود و خواه کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهوله باشد
سعدی گوید ؎ چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید * روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ *
یعنی از فرسنگهای که در عدد کثیر ند و گاه بدون آن * چو فرماید ع بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند
عرفی گوید ع بس همایون مرغ عقل از آشیان ... ای آنکه کثرت در ناموری و مرغ عقلی که کثرت
در همایونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستغنی ست و در بعضی از
احیان بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف کند چنانکه عرفی
گوید ؎ بکلک او که نوشت و بسا که بنویسد * بهر دو صفحهٔ عالم سطور لیل و نهار * والا نکند چنانکه ؎
ای بسا باد و بوش تحسینان * ترت مرت از دعای مسکینان * چه مصرع اول مبتداست و مصرع
ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف در مصرع دوم خواهد بود ای
باد و بوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که ترت و مرت شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول مبتدا
از قول باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیارست این امر که باد و بوش الخ و درین صورت تقدیر کاف نیز
روا بود و کاف ملفوظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
تحتانی در کمیت و بدون آن در کیفیت باشد و الف در هر دو مشترک چنانکه از امثله روشن شد و درین
شعر سعدی ؎ ای بسا اسپ تیز رو که بماند * که خر لنگ جان بمنزل برد * هر دو محتمل ست یعنی
بسیار اسپان تیز رو اند که بمانند الخ یا اسپ تیز رو بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول
افراد ضمیر در بماند نظر بغیر ذوی العقل بودن اسپ ست و ظاهر آنست که کاف در مصرع ثانی بمعنی واو
عاطفه باشد و الا معنی شعر برکرسی نمی نشیند و بدون الف برای باز داشتن از امری هم آید و آن
ماخوذ ست از همان معنی بسیار نظیری گوید ؎ تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس *
بقصد تیر دلان عزم شاهبازی بس * ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف
باید کرد و لبریز آنچه از لب چیزی بریزد و از ان بظروف تعبیر کنند یا آنچه چیزی از لب در ریزد و از ان
بظرف نثارت نمایند و در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار ست ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن و

پس این هر دو معنی مطلق بر استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدم اولا آنچه د...
معترض خطور کرده باز گوییم که از سراپا معنی همه و از لفظ بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم می گردد پس
بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود درینصورت یا سراپا و یا باشد چنانکه در مصرع غو... ترخم ست
یا لبریز و یا بسکه و این مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گزارده آمد تقریر جواب بر میگذارم که سراپا به
معنی از سر تا پاست و ... بمعنی از بسیاری است و لبریز بمعنی پر و مفاد سراپا تاکید لبریز ست و نظیر این
تاکید سراپا بلفظ همه درین شعر **عرفی** آن ... تا بسر همه زخم و جراحتم * کو راه بخواب فراغت تمامیه
الماس بستر ست * چه ممکن ست که از پا تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن
اعضا خالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از
بسیاری اینکه از سر تا پا هر جزو از اجزای اعضای من از دوست پر ست آنچنان در دوست محو گردیده ام
که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر نیست که بزیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند زیادت
سلف حجت خلف نمیشود دلالت دارد بر ینکه زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم ست حاشا که
چنین باشد چه آن تاکید ست و این بیکار محض و حشو قبیح پس این هر دو بودن بعید باشد ازین قرار سند آوردن
بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن ازان بیجا تر و قباحتی که در شعر میرزا ... گفته اند آری آن شعر نیز
قباحت مذکوره بر پیشانی خود دارد مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب و اراده مسبب ست و مراد ازان
غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد درینصورت تمثیل
بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گوییم که لفظ وی مستعمل فصحای متاخر ست خواجه شیراز فرماید
ع شب از مطرب که دلخوش باد وی را * شنیدم ناله دلسوز نی را * هرگاه در کلام این
سرکرده فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار تواند بود **قوله** بغیر از گریه عاشق در جهان کاری
نمیدارد * بلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد * **قال** مخفی نیست که در مصرع دوم که مشل ست
عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس مصرع اول چنین می باید **مصرع** بغیر از گریه عاشق
با کسی کاری نمیدارد * و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر
از گریه عاشق به هیچ کس سر و کاری ندارد **اقول** پوشیده مباد که حرف از درینجا در مقام کسره
اضافت آمده چنانکه **مصرع** سپاس از خداوند خورشید و ماه * و لفظ غیر در معنی شخص یا پیر عیسی

و مطلب این شعر آنست که عاشق درجهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد چرا او رو که او ویرانه است
و معمار ویرانه همین سیلاب ست پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر
او و تعمیر این که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی ست و پس درینصورت هرچه مراد خان آرزو ست
و بر زحمت استخوان بندیهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول می انجامد **قوله**
نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای بختم را ٭ سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد ٭
قال تیره روزی همان سیه بختی و درینصورت بخت زائد محض ست معهذا مفاد شعر
هم انچه هست معلوم ست **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام
ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد از طالع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مترتب
شود از نیک یا بد اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخش بمعنی بهره
و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخششی ست که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهر کس باختصاص می یابد
اما بمجاز بمعنی طالع که مصطلح نجوم ست نیز استعمال کنند **حاذق** گوید ٭ ما بقسمت تو دانی
و دل غم خور ما ٭ بخت بد تا بکجا می برد اشفور ما ٭ **ظهوری** کسی را ماند کو را بخت سعید
که چون سایه افتاد در پای بید ٭ **عرفی** گوید ٭ ای بخت چنان مکن که آخر ٭
ممنون اثر کنم دعا را ٭ بنابرین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیه بختی وقتی ست که بخت بمعنی
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت ست از معنی حقیقی لفظ
طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحا برین دعوی ما شاهد عدلی ست
از پیشگاه صدق برخاسته ملا **نظیری** فال سیاه روزی بر بخت بدشگون شد ٭ آواز
نوحه باشد بر نوحه گر مبارک ٭ ملا **نور الدین ظهوری** در رقعه فیضی نوشته فقره
وار ونشر آب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت نبرشسته **قوله** در سینه
شکسته دلان تو آه نیست ٭ چون شکند سپاه علم سرنگون شود **قال** بر صاحب فهم
پوشیده نیست که عدم آه را بسرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب و اگر کسی گوید که
علم چون سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از و نیاید پس گویا که نیست گوئیم توجیه
طالب علمانه در شعر و شاعری بکار نمی آید و آراسته از قید آن و این شیخ عبد الرضا متین که

خدایش سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود بهست و آنچه بتکلف باید یعنی گفتم آنچه یعنی ست ما او را لایعنی میگوییم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان که خدایش بیامرزاد و با اهل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی **مرزا محمد علی صائب** رحمة الله علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست **ع** سرو من طرح نو انداخته یعنی چه * جامه افراخته ساخته یعنی چه * یکی از فضلای ایران که مناسبتی با شعر داشت شنیده گفت که میرزا یعنی چه بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد خطاب می باید **مرزا صائب** استماع فرموده متوجه جواب نشد **اقول** جناب خانصاحب آرزو یافته‌ اند که هرچه در علم تقریر کرده‌اند در آن نیز جا نیست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف و ناتوانی از سینه بر آمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هر کس بر سخن کردن یا سخن بر کرسی نشاندن قادر نباشد آنرا گویند که فلانی زبان در دهن ندارد و چون این آه بر بالا بر آمدن تواناست تشبیه آن بعلم در سنگونی بی تکلف درست و بی تعسف راست باشد این ست حق جواب با صواب گوا اعتساف شرستان این روزگار که با شیخ آزردگی بی سبب دارند قبول نکنند **ع** گر نشنود یا نشنود من گفتگوی میکنم * درینصورت مفاد شعر معنی ست نه یعنی که آنرا بقبول بزرگوار مذکور لایعنی توان گفت **قوله** اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را * گدا از ناز پا بر بهر فغفور بگذارد * **قال** کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی ست پس صحیح نباشد چرا که صاحب قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی ست مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ مناسبتی در کاسه کشکول و قناعت نیست **اقول** کشکول معنی گدا ست و کاسه کشکول بفک اضافت بمعنی کاسه گدا و تنها کشکول بمعنی کاسه کشکول مجاز ست و ظاهر آن ست که اضافت آن بسوی قناعت بیانی ست بمناسبت اینکه هرچه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد و قناعت نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر کشکول بیای تنکیر نه بکسره اضافت و را در آخر قناعت بمعنی برای یعنی اگر کاسه کشکول برای قناعت از کف بگذارد آه **قوله** ز خاطر می زداید ه

اول زنگ هستی برد * نماز میگساران را ریا هرگز نمی باشد * **قال** سخن فهم می داند که نماز می پرستی
یا نماز می پرستان می باید میگساران را چه میکند **اقول** در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست تنها
رعایت نماز ست و بس و الا من حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی ست و درین صورت هر چه
می پرستان میکنند میگساران نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر برعایت لفظی در یکی و عدم آن در
دیگر بدان ماند که نماز گزار را بنده یکی بجبه و عمامه صورت عبا در بر خود راست کند و دیگری همان لباس
عامه را بر نماید هر چند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی ست
خلاصه سوم چه در سفته آنچه گفته **ع** برون را ننگریم و قال را * ما درون را بنگریم و حال را
* و معنی شعر آن ست که نمازی که میگساران می گزارند قاطبة از شائبه ریا مبرا است زیرا که ریا از
زنگ هستی خیزد و آن خود از باده زدوده گشت **قوله** ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را
* بکوی می پرستان نقش پا هرگز نمی باشد **قال** صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد درینجا بیکار
محض ست و مدعا خراباتیان ست **اقول** مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشنا وش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه
نظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشه گو مفتی بدان * نیست زاهد از ریا و عاشق از بهتان
خلاص * **عرفی** بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید * که پرورند با هنگ صید باز حمام *
جلالای **طباطبائی** زواره در دیباچه توقیعات کسری گوید نشترکاوش اندیشه همه جا بر
آشنا وشان دعوی آن خوض نتواند نمود چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه منشان
که از دقائق و دقیقه آن لهجه خبر اسمی یا رسمی نشنیده اند **قوله** نمی گردد دل سرگشته ظرف
کبریائی تو * شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید * **قال** شکوه آمدن فارسی تازه ست
شکوه نمی گنجد می باید **اقول** در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن
میخواهد که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند **ظهیر فاریابی** گوید **ع** نثار افسر جاه تو
گوهری بادا * که در حساب نیاید بهای آن گوهر * **حافظ** این شرح بی نهایت کز حسن
دوست گفتند * حرفی ست کز هزاران اندر عبارت آمد * **عرفی** این سبزه و این لاله
و این چشمه و این گل * آن شرح ندارد که بگفتار در آید * **قوله** کتاب هفت ملت ماند بر طاق

فراموشی * مرا سیپارهٔ دل بسکه نیکو فال می باشد * **قال** لفظ هفت ملت اگرچه در شعر استاد
نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت و چار مذهب شهرت دارد **اقول**
تماشای عجیب و هنگامهٔ غریب است که هرچند استعمال فصحا مساعد بوده باشد اما تا وجه آن بر
جناب **سراج الدین علی خان آرزو** ظاهر نشود قابل سند نباشد چه حسب مصطلحات در وجه
آن می نگارد که آنچه از اعاظم علما مسموع ست اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر
ملل منشعبه آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد انتهی کلامه و اشعار اساتذه خود موید
استعمال اند **نظیری** گوید ع کتاب هفت ملت را نخواند آدمی عامی ست * نخواند تا ز جزو
آدمیت دبستانی را * سنجر کاشی در مدح **حسین قلیج خان** ع زشحی از منقبتش موجب هر چار
کتاب * برخی از معدلتش ضابطهٔ هفت ملل * و این شعر وحیدی نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملل
همان هفتا ملت ست ع شکست دایرهٔ هفت و چار تا ندهی * بدانکه خانهٔ حق دانی تو ویران
ست * یعنی شکست هفت ملت و چار مذهب یا چار کتاب و موید این معنی اند اشعار سابقهٔ آن
ع بقبله راست نیاورده روی خود ولیدم * نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان ست *
ز لقمه‌های سحر که گلو نکرده تهی * بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست * نکرده صلح
به بتخانه و بکعبه روی * ببین که تا بکجا خاطرت پریشان ست * اسیر سبحه و دستار و فش شدن
تمسکل * بدان امید که گوئی فلان مسلمان ست * زبان بذکر خدای جهان کشا **وحیی**
اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست * و ارادهٔ هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار مناسبت
ندارد و کما هو ظاهر علی الفهیم **قوله** جن و انس و پری هم در خط فرمان بودند * داغ عشق تو به از مهر سلیمانم
بود * **قال** در لغت پری ترجمه جن نوشته اند بر این تقدیر پری هم لبسیار بیموقع باشد و در
صورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعرا است درین
صورت مقابل آن دیو می باید پس ترکیب جن و انس و پری جای تامل بود کاش این بیت را
مطلع میکرد و چنین میگفت ع جن و انس و پری و دیو بفرمانم بود * داغ عشق تو به از مهر سلیمانم
بود * **اقول** استعمال پری بمعنی اشخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی نان خوش صورت از انجنس است و خصوص
ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معهذا چون از مصرعهٔ اول فضل او بر سلیمان

مستفاد نیست لفظ به در مصرع ثانی بسیار بدست و قول معترض چنانکه مصطلح شعراست انتهی
بیجاست چه باین معنی عرف عام ست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح خاص
ایشان **قوله** کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکند
قال لفظ دست یکدست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس
بهتر چنین ست ع انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند * و مصرع اول چنین
ع دست ار تهی ست جوهر انسان چه میکند * و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد و از
میان بیرون و چون جوهر هم بیکار محض ست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب
سلیمان ست فافهم و انصف **اقول** بلند پروازی هدهد خامه جناب **خان آرزو** در
هوای بلقیس این مطلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده ست یا نه مخفی نماند که
دست سلیمان را از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از آن قبیل ست که گویند
کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی ست چه کف
بمعنی دست بسیار و امثله آن بیش از شمار ست **نظیری** گوید ع از کف نمیدهد دل
آسان ربوده را * دیدیم زور بازوی نا آزموده را * فتنه با زلف او گرفته طرف * دل ما را
نمیدهد از کف * پس خاتم را اگر بکف بمعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد
بود و این که جوهر را بیکار محض گفته اند بیکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن ست که هر گاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی
که در وست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هر گاه
خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
بود یعنی شرف نبوت در باب طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست
ایشان هم نمی آمد بر اهل فراست مستور نیست که نبودن خاتم در دست مقابل تهی بودن کف از چیزی
است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر
انسان ست که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در بیجا مذکور ست

رو باروی بر نیامدن کار از دست انسان ست که در مصرع اول تقدیر کرده میشود پس هیچ
جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینهٔ واله استبعاد ندارد **قوله** آزادگی
گزین که ازین دشت پرفریب * گرمی رسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجای رسیدن
درین قسم محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بد و تحتانی **اقول** مخفی نماند که
لفظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت درخور قامت میسازند لفظ درخور معنی میطرازند هرگاه
تنکیر جای خواهند یای تحتانی در آخر آن بیفزایند و گویند فلانی بجائی رسید ای بمرتبهٔ از مراتب
فائز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود بدون تحتانی آرند و گویند بجای رسید ای بمرتبهٔ کامل
یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود ست **جلال اسیر** گوید ع سرعت غبار و شوق
بیابان و عجز کام * کی میرسی بجای ازین هرزه تاختن * **نظیری** آزادگان بجای رسیدند
و ما همان * زان کاروان که گرد پس کاروان خورند * مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند *
یک دل رسیده نیست که در خون نمیرود * و در ما نحن فیه ازین قبیل ست ای هر که سبکبار ست
بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد **سعدی** گوید ع بر همه عالم
همی تابد سهیل * جای انبان میکند جائی ادیم * اما اینقدر هست که درین شعر احتمال حذف
الف انبان و اتصال تحتانی بنون نیز نیست چنانکه در گفتی احمد نوشته اند **قوله** دیدن
حسن ملل افزون ترا دیده کم ست * دل بروی حدا دیده جدا بکشاید **قال** دل بروی
تو کشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد آن داشته که حسن
تو زیاده است و دیده کم ست که احاطهٔ تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل و دیده هر دو
ببیند تا بهرهٔ دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم ست که گویند شکر و احسان او را
بمحض زبان ادا نتوان کرد بل باید که از هر اعضا گویند و چون دیدهٔ دل هم شهرت دارد
بر لطف معنی شعر می افزاید **قوله** سر را زیکه بد از صومعه داران محجوب * در ته میکده مستان
بملا بکشایند * **قال** سر را ز با ضافت هر چند ترجمهٔ سر التهٔ ست مسموع نیست و نیز
ترجمه عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز
بیجاست اگرچه در کلام بعضی واقع ست و نیز بلفظ ته میکده فهمیده نمیشود ظاهرا سهو کاتب ست

وصحیح ته وسکیده **اقول** راز بمعنی پوشیده وپنهان نیز هست **نظامی** فرماید **ع** رهی
خواهی شدن کز دیده راز است * به بی برگی مروکین ره دراز است * **سعدی** چنان در لت
این سخن دار راز * که گر دولت جوید نیابد بش باز * نیز سر راز بمعنی سر پنهان باشد وپنهان صفت
سر شایع ست **نظیری** گوید **ع** غمزه در تاخت خوش گرین نا اهل * گر دو اسرار های
پنهان فاش * بنابرین ترجمه سر السر گفتن ضرورت ندارد و معهذا اگر ترجمه هم باشد مضایقه چیست
چه صاحب قدرتان تصرفها دارند هم در زبان خویش وهم در زبان غیر ته میکده میخانه صاحب
بهار عجم بمعنی زمین میکده وزمین میخانه تحقیق کرده وگفته این اصطلاح اهل زبان ست انتهی
وبرین قیاس ته بازار بمعنی زمین بازار وته بازاری مردی که در زمین بازار نشسته چیزها فروشند
غیر دکان داران بازار در هندوستان ته بازاری محصولی ست که ازین مردم گرفته شود **قوله**
تا سر و راه وای قدت سر فراز کرد * با زلف خویش چو زلف دراز کرد * **قال** اگر انصاف
داد رس باشد می توان گفت که بجای سرو سایه می باید تا تشبیه لف درست شود ویا اجد
دراز کردن ظرف وقوعی هم رساند ویا دراز کردن سایه نهایت مضمون خوبی ست ونیز بجای
خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود **اقول** بزعم خود در شعر شیخ اصلاح
فرموده اند ونداسته اند که سرفرازی بسرو مناسب نه بسایه **ظغرا** نغمه خوش سروده که ناخنی بر
دل میزند **ع** زکوته پا چه محبوب نیاید * صنوبر دلفریب از سرفرازیست * وتشبیه سرو
بزلف در دراز کردن پاست نه در ذات خود هر دو گرفتم یا دراز کردن سایه مضمون خوبیست
یا دراز کردن سرو هم مضمون بدی نیست چه درازی که در قامت سرو ست مضمونی ست پیش
پا افتاده وانیطرف وقوعی ست کو از کلیم دراز کردن نباشد وعجب نیست که پوست ته سرو
را کلیم گفته باشد چه بعض اشعار اطلاق لباس وکسوت نیز بران دریافته می شود **ظغرا**
زبس قمری بهر سو پیش کشیده * لباس سرو ستا سر دریده * ودریدگی پوست آن خود
ظاهر ست وهم جای دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سرو آمده واین معنی جز در پوست متصور
نیست پس ظرف وقوعی تمام باشد **قوله** غمگین نیر ودکسی از کوی میکده * تا هم پیاله مهر
عیش نمیکنند * **قال** لفظ غمگین اینجا طرفه افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود

که تا کسی با هم پیالهٔ مه عید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمی رود و بعد از عمل مذکور غمگین میرود
واین طرفه چیزیست درینصورت هرگز می نباید نه غمگین گویا این سهو الفکرست تقریباً
درینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چندگاهی پیش ازین مهربانی از در درآمد و گفت برای تو تحفه آورده ام
باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آنعزیز این بیت حضرت شیخ خواند ؎
طغیان نازبین که جگرگوشهٔ خلیل * در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکنند * فقیر بعد از تامل گفتم
سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بیکار محض ست
لفظ قربان و فدا می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد مصرع
در زیر تیغ رفته و قربان نمی کنند * یا چنین مصرع در زیر تیغ رفت و فدایش نمیکنند * اما
چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقاست اقول مطلب خود آنست که تا
وقتی که هم پیالهٔ مه عید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهر ست که اگر کسی پیش از حالت
مذکوره رود البته غمگین خواهد رفت پس غمگین قید فتنی ست که با ناکامی و محرومی باشد
و ضرورتی و اهمی نگرفته که باخذ مفهوم مخالف قید فتنی گردانند که بعد از کامیابی سمت
وقوع گیرد صاحب بهار عجم از صاحب اتفاق الحق نقل کرده که مرزا صائبا همین مضمون
را بلفظ شهید آورده ؎ چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است * بداغ یاس جگرگوشهٔ
خلیل از تو * و گفته ازین مستفاد میشود که جگرگوشهٔ خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میسر نشده و در همان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیرد تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچمدان را بعد از تفحص و تلاش وانمودند
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده و جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری ؎ شهید یار بنا در گاه یار اولی * همین وصیت
پروانه از چراغ شنو * اهلی شیرازی ؎ من از محیط محبت همین نشان دیدم * که
استخوان شهیدان بساحل افتادست * در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن در فن هیچ شگفت نباشد قوله قد خم دیده ام تر دیده طوفان
حوادث را * کند هر قدر طغیان سیل با پل بر نمی آید * قال لفظ قدر به تحریک سکون

هرچند هر دو بیک معنی ست اما در کلام متاخران تجریک مستعمل ست الا ماشاء الله و عجب آنکه لفظ
هرچند که هم فارسی و هم مستعمل همه است درینجا نیاورده **اقول** کیست که با جان درآویزد ازین که
لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید مدار حسن قبول بر فصاحت کلام ست **قوله** سحر هاتف
میخانه ام سروش آمد * که بادیت بدر پیر میفروش آمد * **قال** سروش در اصل بمعنی فرشته
ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده با وجود این از هاتف سروش آمده دیده نشده بهذا
هاتف میخانه چه معنی دارد اگرچه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش
معلوم میشود مگر آنکه گوییم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم بعنی ست که گذشت
پس بهتر چنین ع سحر بصومعه در گوشم این سروش آمد * که بادیت بدر پیر میفروش آمد *
اقول در سروش هاتف از معنی فرشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت
مذکوره صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت ست ای هاتفی
که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد **حافظ** فرماید ع سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی * هاتفی از گوشه میخانه دوش * گفت ببخشند گنه می بنوش
خاقانی گفته ع هاتف خمخانه داد آواز کای جمع الصبوح * یا نحش را آب و لعل و گوشی
زرساختند * فصیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید ع سبک [illegible]
آنکس که بشنید نام * سوی هاتف کوه شد شادکام * هم او در مخزن اسرار سراید ع
هاتف خلوت بمن آواز داد * وام چنان کن که توان باز داد * و **خاقانی** در تحفة العراقین
هاتف راه نیز بسته ع با ناقه شنو که هاتف راه * میگوید انت ناقة الله * و غیر در پیر میفروش
بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چه بعینه عبارت این شعر چنان ست که گویی کلاغی
از مسجی آواز داد که در خانه خدا بیا هشیوار مرد ازین عبارت نفهمد که مسجد دیگر ست و خانه خدا دیگر
قوله کسی زبان نتواند برا عیب کشود * جرس بقافله اهل دل خموش آمد * **قال**
پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیب بای موحده با لفظ راز مناسبت نیست **اقول** عذر آن من نیز
پیش ازین عرض کرده ام **قوله** رهین منت دریا نمی توان گشتن * بگو بابر چشم من آب بردار
قال اگر منت کسی دریا عیب [illegible] در صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور هست پس

اگر گوارای انصاف باشد چنین باید فرمود ع اگر تلخی دریا بر آمدست ولش **اقول** مراد شاعر آنست که دریا باین سرمایهٔ قلیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشم من دارد **قوله**
گر عیسی سجاده نشین روی تو می دید * محراب دعا از خم ابروی تو میکرد * **قال** این بیت بخط مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعهٔ دوم بر عکس بسته شده است چه مطلب آنست که عیسی ابروی ترا محراب دعا گردد این صورت حرف را سهو کتابت ست و صحیح لفظا ز معنا هر چند سوء ادب ست اما چه گوییم که عیسی بشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر چنین بود **ع** میدید گرامی بت رخ خوبت زکریا * محراب دعا از خم ابروی تو میکرد * لفظ زکریا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع ست **اقول** تو هم بر عکس بسته شدن مصرعهٔ ثانی نتیجهٔ جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل میبرد و نظر اعتساف بسته چشم بصیرت باز میکرد نداز انجا که گنجینهٔ فیض مبدأ فیاض را در نه بسته اند حضرت فعال لما یشاء افاضه میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی ست و حرف را که بعد از دعا ست افاده معنی برای میکند آی برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافته که علامت را با مفعول ثانی هم یاد میکرده اند هر چند در رهگذر تلاش مرحله چند از امثلهٔ این مقوله پی سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون انچه پیش پا ست فقره ایست در صفت شاهزاده سلطان خلیل از فقرهای دیباچه لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی را باخلاق جلالی یاد کنند شه حضرت صاحب قرانی را خلفی ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمه آنحضرت را قدوهٔ خود داشته آری تخصیص عیسی لاطائل بحث و بی فائده محض ست و لفظ زکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موسی و بعض انبیاء دیگر میانهٔ شعرا چندان بر زبان نبوده نیست و اگر هست همین بار بر سر راندن و کشش بهتر از همه زاهد ست تا ذکر سجاده مناسب افتد چنانکه بر صاحب وقوفان معنی یاب مخفی نیست **قوله** شد قطره بد بپای فنا وصل حسن زین را * دی بود و امروز نه آنم چه توان کرد * **قال**

از انصاف نباید گذشت وتامل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیراکه اصل
مطلب اینست که حزین را وصل معشوق وصول قطره بدریا شده واین وصول قطره بدریا فنای قطره
است ودرینصورت انچه دیروز بودم امروز نیستم وحال آنکه مطلب مذکور ازین عبارت برنمی آید و
بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد **اقول** گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف الفاظ
این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ وعبارت بر نتابد تا از دریای
عالم ملکوت سر بر نیارند وازلوح لی کم وکاست سینه حامل وحی نقشها بر ندارند آری دستگاه
کم مایگان بضاعت سخن آنست که هرچه بمساعدت تراکیب الفاظ بدامن فهم آید بر بساط اظهار
چینند وآنرا ابسرمایگی دکان بیان برگزینند ازین قرار قرار داده وهم ماتنک فهمان مدرسه دانش
آنست که وصل بمعنی واصل ست از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل وحرف را مفید معنی اضافت و
قطره مضاف ست بسوی حزین وبنا بر ضابطه مقرره فارسیان فصل درمیان مضاف ومضاف الیه
واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا واصل شد باید دید که انچه من القلم واده ام
اصل مطلب ست یا انچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند وترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که
انچه دیروز بودم امروز نیستم بل اینست که دیروز بودم ای وجود داشتم وامروز نه آنم ای وجود ندارم
گومآل هر دو توجیه یک مطلب باشد وحق آنست که بجای نه آنم نیستم می باید تا معنی چنین باشد
که دی با وجود بودم وامروز معدومم **قوله** بازوی شکار افکن آن غمزه بنازم * تیرش اگر از سینه
خطا شد بجگر زد * **قال** سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست درینصورت چنین بهترست که
کز دل اگرش تیر خطا شد بجگر زد * معهذا کاف علت نیز پیدا میشود که رابطه ست بین المصرعین
اقول سخن فهمی ها تعفی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گذرانید ع در دیده
سرشک ودر دل آزار * در سینه سنان ودر جگر خار * وبچیدن بر حذف کاف علت
از خان آرزو بسیار بعید ست **قوله** شکست کفر کین خونریز اسلام * مژگان
صف آرای تو باشد **قال** لفظ کین زائد محض ست بلکه سهو القلم توان گفت ومیتواند بود
که دین بود لیکن درینصورت عبارت از سیاق می افتد **اقول** نسخ متداوله دیوان شیخ
را مطالعه کردم کین بکاف یافتم وحق آنست که کین را درین عبارت که صاف تر از سینه

صافی دلان مهرورزست گنجایشی نیست پس نقش کین را از لوح سینه کاغذ تراشیده دین را
بجای آن باید نشاید که دین وزران انصاف مند را ازین تغییر زنگ غبار کینه بر چهرهٔ خاطر
نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت وهمی مش نیست چه خونریز اسلام منادی ست بحذف
حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیهی بخاطر میرسد که شکست
همه از مژگان تست چه هرگاه میل تو وزان سهم میرسانند کافر از کفر و مسلم از اسلام میگذرد و
کینه وزران از کینه دست باز کشیده مهر ترا از دل جای میدهند اما رکاکت آن هم از او بیان ست
قوله رخ نمودی جنّت موعود گردید آشکار * جلوه گر گشتی حیات جاودان آمد پدید **قال**
بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک هم خود هست درین
صورت این بهتر ست ع رخ چو بنمودی ظهور جنت موعود شد * لب چو بگشادی حیات
جاودان آمد پدید * **اقول** ظاهرا چون مناسب حیات لب ست تصرف خان تحقیق نشان
برجای خود باشد اما نزد حسن مائده ذوق سخن داند که سخن بندی مصرع اول از مغز فصاحت
تهی ست اگر مصرع اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و اسقاط حرف شرط بیان آمدی
شعر مرتبه شدی و پایه سخن بلند گشتی و اگر گوییم که مصرع ثانی بیان مصرع اول ست یعنی جلوه گر
گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن ست سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود ست
و وصول بجنت موعود سبب حیات ابدی ست ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیعی ست
که جناب معترض کشیده اند **قوله** خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود * بر فشاندی دست
و دل دریا و کان آمد پدید * **قال** الهی انصاف را چه پیش آمد داد و دی ندارم والا می گفتم
که لفظ مجنون درینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب ست و صحیح مغبون بغین معجمه لیکن در ابیات
غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقانه می باید ستود
نه ممدوحانه **اقول** مجنون را مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون نیز خالی از غبن نیست
لیکن باید قبول کرد **قوله** کدوی خشک زاهد را دماغ از بوی می ترشد * بحمد الله که آب رفته
باز را در ایاغ آمد * **قال** آب رفته بجو آمدن شنیده شد در ایاغ آمدن ظاهرا از تصرفات
شیخ ست **اقول** آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند **قوله** بیا صوفی به بین جد

گل و رقص درختان را * برا از خرقهٔ سالوس را * فصل باغ آمد * **قال** فصل گل و فصل بهار شهرت
دارد و فصل باغ نشنیده ایم درینصورت فصل خانه و فصل کاشانه نیز درست باشد **اقول**
در کلام کبرای بزم سخن فصل چمن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال درست ست فصل باغ نیز باید که
درست باشد ملا **نورالدین ظهوری** می آرد ع مرد بموعظه واعظ تموز می آید * حدیث
توبه و فصل چمن بوقت نیست * **نظیری** کوته ست ایام گلشن رایگان نتوان نشست * دیدن
گل شمع اگر باشد نوای بلبلی * و فصل خانه و کاشانه چرا درست باشد آخر الفاظ را معنی هم در کار
ست **قوله** نیست بزم زمانه عیش مصفا * شیشهٔ گردون می زلال ندارد * **قال**
زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند درینصورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می
زلال می صافی ست از روی مجاز پس سند می باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط ست **اقول**
سند از **بابا فغانی** ست ع در در صدف اگر ز لطافت کند سخن * برگ گل ست جلوه
کنان در می زلال * **قوله** شراب غم ندارد جلوه در تنگنای دل * خمار آلوده ام از کم ظرفی
رطل گران خود * **قال** رطل گران درینجا بیجاست پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای
دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول** رطل گران گفتن دل درینمقام بطریق طنز ست
چنانکه درین شعر **محتشم کاشی** ع در آب هم مضایقه کردند کوفیان * خوش داشتند
عزت مهمان کربلا * چه اگر چنین نباشد مضایقه در آب کردن اعزت مهمان چگونه گفته آید
قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر * دل زندگی از چشمهٔ حیوان تو یابد * **قال**
آب خضر معروف ست و آب سکندر معروف نیست پس سند می باید درینصورت اینمصرع
مناسب ست ع بخشید بتن آب خضر گر چه حیاتی * بلکه مقابله دل و تن بسیار کم ست پس اولی
جان زندگی ست که مقابلهٔ تن و جان محتاج شاهد نیست **اقول** آب سکندر هر چند مانند
سکندر از نظر این خضر سرچشمهٔ سخن مخفی مانده اما خضر خامهٔ من رهبری کرده بلد جادهٔ این وادی
لب تشنگان زلال تحقیق را هادی ست **نظام استرآبادی** می آرد ع گر خوری
آب سکندر ز کف این فرقه * عجبی نیست کز ان مرگ مفاجا یابی * **نظیری نیشاپوری** ع
آب حیات میچکد از لفظ چون درت * لب بر زلال خضر و سکندر نهاده * **نظامی گنجوی** ع

خاتمۀ سکندرنامه خطاب بممدوح فرماید ع هم از آب حیوان اسکندری * زلالی چنین
ساختم گوهری * و مقابلۀ دل و تن هر چند بقول اهل لسان کم باشد اما هست غلطم بسیار ست
استاد فرخی ع بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن * از رنج تن و ز رنج دل کردی
جهان را رنگین * باقر گوید ع دائم خورند خون دل خویش عاشقان * پیوسته باشد از
بدن خود غذای صبح * نظیری ع تن نزار و دل افگار بر دبار جواهر عشق * که از نسیم بجوش آید و بسر
نرود * قوله رفت الفت وطن بخرابات اندرم * ساقی غریب پرور و می در ایاغ بود *
قال می در ایاغ جملۀ بیموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد نشود
واقعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا رتبه پیدا کند و آن اینست ع ساقی غریب پرور
و می دلنواز بود * اقول مراد از می در ایاغ بودن آماده و مهیا بودن می ست و غریب پروری
ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد و بیموقع واقع شدن جمله می در ایاغ و استفاده آن از
غریب پروری ساقی وهمی بیش نیست قوله شمرده زد نفس خویش هر که در عالم * چو صبح آینه
خاطرش غبار ندید * قال لفظ خویش درینجا بیکار محض ست
اقول فرض کردم حشو ست اما نه حشو یکه مورث کراهت طبیعت باشد پس
بدین قدر مضایقه نتوان کرد قوله چو آمدی ز رخت باغ سرخرو گردید * ز رفتنت بکف لاله داغ
می ماند قال از رفتن دوستان یا خوبان بر کف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود اقول
مراد نه اینست که از رفتن معشوق این اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشاء اعتراض ست بل مراد آن ست
که حاصل لاله داغ ست و بس چنانکه گویند من از انجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی چیزی
در دست ندارد و این استعمال مشروط بآن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه
اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس را
تهیدست گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست
و شاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن
لاله ادعای محض ست و هیچ طرف وقوعی ندارد انتقال از مذکور بمعنی مسطور بعدی بعید دارد
پس اگر ارتکاب این توجیه کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد معهذا بعد از بیان

سرخ گردیدن باغ وجه تخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد بایستی نسبت داغ هم بطرف باغ
می نمود یا سرخروئی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلا باشد نه باراده قصر **قوله** کند
بساغر هوش فرشته دارد مستی * تبسمی که لب سحرآفرین تو بوسد * **قال** دارو بیهوشی
شهرت دارد دارو مستی سندی میخواهد **اقول** سندش همین که از زبان شیخ برآمده والا مسموع
خو نیست **قوله** شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند * خون مرا بجرعه برای شگون کنند **قال**
خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست نه بجرعه کردن مسموع ما مردم نیست و صراح
جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دان ست محتمل که در عرف حال
ایران آمده باشد **اقول** جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و امثال آن آمده اسیر گوید
ع نوبهار آمد که گیرد رونقی حسن جنون * گردش چشم غزالان جرعه گردانی کند * **حلالای**
گیلانی ع رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد * یکی بجرعه فرو ریز خون ناب مرا * و مؤید
آنست که جرعه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم شیشه و سبو و مینا ست هرگاه خون بجرعه
فرو ریختن مسموع شد بجرعه کردن را از آن عالم توان دانست معهذا هرگاه بمعنی ظرف ثابت شد
استعمال آن همچو استعمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه بریختن باشد خواه بکردن **قوله**
حال جان سوختگان سوخته جانان دانند * رهروان زابله آئی بخس و خار زنند * **قال**
سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **اقول**
خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را گشاده شیخ بیچاره خس و خار را جان سوخته
گفته نه فقط سوخته و کدام خرمی در خس و خار مشاهده میرود که در اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قوله می شود از نفسم داغ جگر باتازه * از نمکدان قیامت بدلم شور زنند * **قال** شور زدن
مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست **اقول** از صریر خامه زلالی بگوش میرسد **بیت**
خداوندی که شور معرفت در کشور راز و * صلای فیض عام و خاص را بر خوان بیغما زد * **قوله**
بنازم حسرت نظاره حسنی که اشکم را * چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد * **قال**
بر دقت فهم پوشیده نیست که یک اشک زینجا از راه سهو مانده چرا که در عبارت از مژگان چکیدن
حرف از در خلل ست در نصورت باز میدارد و از دیگر میخواهد و این بحث از آن عالم ست که بر

مصرعهٔ صائب وار دیگر دو ع عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسید * که یک بار نیجا از سهو مانده زیرا که دو رسیدن را دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که در کلام اساتذه و محاورهٔ زبان دانان از سر گذشته و سرگذشته بحذف اثر هر دو آمده بخلاف بای صله و حرف از در از مژگان چکیدن من ادعی فعلیه السند و ازین عالم ست که عظیما می نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیاورده ست ع قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت * گفت با هجرم بساز و گفتمش دیگر چه گفت * لهذا در مقطع جواب این غزل نعمتخان عالی گوید ست ع هست عالی از عظیما در غزل سهوی عظیم * زانکه از قاصد بود یک گفت و پس دیگر چه گفت * اقول این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر صائب نیز هست بل بر عرفی از اساتذهٔ کرام هدف سهام خدام خان والاشان بلند مقام شدند چه قاعدهٔ مقررهٔ ایشان ست که هر جا دو حرف از یا دو بای موحده یا دو در یا دو بر در یک جا جمع شود یکی را حذف نمایند حکیم سنائی گوید ع زهر جا بگذرم اهل ملامت * نمایندم بارباب سلامت * که این رهگذر ده درگاه عشق ست * ز چشم افتادگان شاه عشق ست * نظامی در سکندر نامه فرماید ع شه از روم شد باز مین خویش بود * بر روم آمدن زآسمان پیش بود * ای بر روم آمدن ظهوری ع شیر در مهر به لیسیدن * گرگ در خون خویش خیسیدن * اگر خان آرزو این را سهو اعتبار کنند کرده باشند گرفتم سهو هست کسی هور و ملام کسی نشده و این جمهور فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در سفته که این بیت گفته ست ع بجرم یک نظر ناگهان که افگندم * بکش که مفتی دین بر خطا نکرده قصاص * و عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاورهٔ زباندانان سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال ست بر آنکه فرق در هر دو غیر ازین نیست که این آمده است و آن نیست و حاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواه بسهو چنانکه ایشان اعتقاد کرده اند و خواه بکراهت اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف ست و لیس مع نحیه از جنس اول ست خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم ست مختص باشد بمادهٔ خاص

و چون ازین ها باز پرداختم میگویم که هرچند با شعر عظیما کاری ندارم اما تقریبًا ازان سخن میزنم که در
شعر عظیما استفهام ست و حذف افعال در استفهام قیاسی ست چنانکه از و پرسیدم از کجا می آئی
گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین ست و این مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من چه گفت
قاصد گفت که با همه جرم لب باز وای این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این بیچاره مورد طعن
عالی اولاً و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه کرد در این روزگار روشن سوادی نیافته ام که
این شعر را دست او بر سهوا نگردانیده باشد نشاء این چار چار زینهاهی ملی باکانه نیست مگر از
دست دادن سررشتهٔ تحقیق و گردن به بند نهادن پالهنگ تقلید و حذف گفت را ازین عالم
گفتن نیز محل تامل ست چه حذف حروف مذکوره از اجتماع ست کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب
داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم سمت جواز دارد و این معنی دریافتنی ست **قوله حزین** کنج
قفس بیهوده می باشد پرافشانی * بگیتی مایهٔ آسایشم کوتاه بالی شد * **قال** کوتاه بالی اینجا
بیفائده محض ست شکسته بالی می باید **اقول** تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ و همی بیش
نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد حاجت بداشتن او در قفس چیست بلی این شعر مفید معنی
وقتی ست که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال بمعنی کوتاه پر ست چه پرهای کوتاه عبارت ست از
پرهای خرد که مقابل پرهای کلان یعنی شهپر اند و پرواز جز بشهپر صورت نمی بندد این ست توجیه
این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذهٔ کرام شاهدی ست بران **نظیری
نیشاپوری** گوید **ع** چه داند فهم کوته بال جولانگاه شوقم را * که او راه دگر رفت
ست و من جای دگر رفتم * آن بلبل ندیده بهارم که انتظار * در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم *
و حاصل معنی شعر آنست که مرا در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش و امن گردید زیرا که اگر شهپر
میداشتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی ست آن پرواز فائده نمیداد و بس عبث
رنج پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم ارادهٔ پریدن نمیکنم و باسایش بسر
می برم برین تقدیر آنکه تیک چند بهار برد بهار عجم بال را مخفف بالا قرار داده و کوتاه بالی را
بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد **قوله** داغ وفا مباد ز دل پاک شد **حزین** *
این لالهٔ غریب بصحرا نگاهدار * **قال** چه فرمایش بیجای ست باعث نگاهدار می باید

اقول فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشگفد و همین اختصاص بباغ داشته باشد باید دید
که نعمان بن منذر لالهٔ نعمان را که عبارت از شقایق النعمان ست در کجا یافته تاکید به پرورش و محافظت
کرده بود صاحب منتخب اللغات در وجه تسمیهٔ شقایق النعمان در لفظ شقایق می نویسد
بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای می گذشت که دران لاله بسیار بود چون بغایت خوب در
نظرش آمد فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لالهٔ صحرائی و لالهٔ کوهی که دو قسم اند
از لاله دلالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا در مقام اعتبار تمام دارد
گویم این اشعار استادان موجود بر صحت استعمال دال اند حسن رفیع شد فصل طرب نظر
بمینا انداز + بر دل اگرت غمی ست دریا انداز + هر جام که نی باده بدست تو دهند + چون ساغر
لالهاش بصحرا انداز + زلالی ع بصحرا لاله در محفل چراغم + بهر جائیکه باشم بی تو داغم
خون چکان زخم من این لاله دمانید بدشت + مفت صیاد که فتراکی نخجیر شدست طغرا گوید
ع باغ ماتم کده گردید و ریاحین گریان + چون به پرسش رود لالهٔ صحرا در باغ + جلال
اسیر در مخمسی که بر غزل شانی نوشته ع از جوش گریه سیر چراغان لعلستم + از داغ
اگرچه لالهٔ صحرای کلفتم + آید بکار سوز و گداز محبتم + عشقم چنان گداخت که موران تربتم + عضوی
نیافتند که ناخن فرو کنند آصفی گوید ع خون بسته دل پارهٔ ما کز ستم تست + با داغ
وفا لالهٔ صحرای غم تست + گل امید بصحرای دل من نشگفت + داغ نومیدی از آن لالهٔ این صحرا
داشت + و از مصرعهٔ اول این شعر نسبت مطلق گل نیز بصحرا ثابت شد و ازین عام ست و زین
شعر نظیری ع ما چو سیل این خاک را از اول به پشت پا زدیم + خیمه چون گل زد هد غنچه بر صحرا
زدیم + قوله سبز شد خط لب یار بهار ست بهار + ای جنون من سرشار بهار ست بهار +
قال خط لب گفتن بیجاست خط پشت لب گویند پس بهتر چنین ست ع سبز شد
خط رخ یار بهار ست بهار + و نیز لفظ من سرشار طرفه عبارتی ست چه سرشار بمعنی لبریز ست
درین صورت مضاف الیه آن ضرور ست اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل ست
آصفی گوید سر زد ز ما تیره ز خط لب جانان سازی + روزی خضر کنی چشمهٔ حیوانی را +
مولانا غباری مانند سبزهٔ خط لعلش ندیده خضر + هر چند گرد چشمهٔ حیوان بر آمده +

این استعمال با ضافت بود مطابق بشعر شیخ و در کلام استادها بر لب بودن و از لب آمدن خط بسیارست
انوری گوید ع خط تو بر لب تو چه بر شیر پر مور * زلف تو بر رخ تو چو بر مه پر عقاب امیر خسرو
ع ای خط سبز بر لب جانان خضر توئی * مار انگشت چو آب حیات آشنای تست * منفید بلخی ع
خط سبزی که برون زان لب گل می آید * مژده ای باده پرستان شب گل می آید * تاثیر ع لعل
شکر بار او خط چو هویدا کند * قطعه یاقوت را ایا نه حلوا کند * صائب تا سبزه خط از لب جانان
بر آمده * دود از نهاد چشمه حیوان بر آمده * شوکت لب میگون او اگر خط آمد گاه آخر * شد از
مشق تبسم لوح یاقوتش سیاه آخر * و لفظ سرشار مرکب ست از سر و شار بمعنی ریختن و طلاق آن
گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر بمعنی جای ست که آب و مثال آن
از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون باده سرشار و آب سرشار ای باده و آبی که از سر ظرف بریزد و علی
التقدیرین این ریختن وقتی باشد که آب وغیره زیاده از ظرف بود و از معنی دوم ماخوذ ست دولت
سرشار و اقبال سرشار بمعنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی بدمست گویا چندان آب
خورده که از دهن بریزد و مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام بریزد و صائب گوید ع مخمور را نگاه
تو سرشار میکند * بدمست را عتاب تو هشیار میکند * پس من سرشار بمعنی من بدمست باشد
قوله ز هر بلبل صدائی بر نخیزد * وصید زاغ اولی * همای کونه بخشد دولتی از وی مگس بهتر **قال**
بعد بلبل کاف بیان ضروریست والا مفید سلب کلی هیچ شود و آن منظور نیست و دیگر آنکه تقدیر از صید
کردن بلبلی که نوای از و بر نخیزد وصید زاغ اولی ست ضرورست و این از بهمان عالم یعنی ست که گذشت
چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از درانیجا از راه مانده چنانکه در
عبارت از مژگان چکیدن باز میدارد **اقول** بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحوی
بیموده گام در دشت سواد بیمای ایشانست مخفی نیست که توجیه مصرعه اول بر دو وجه صورت پذیرست
یکی آنکه صید زاغ مبتدای موخر باشد و لفظ اولی خبر آن و ز هر بلبل موصول یا موصوف و صدای
بر نخیزد صله یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور با از تفضیلیه که پیش از لفظ بر واقع شده
متعلق بنخیزد و درین صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از یا ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد
از قاله صدائی بر نخیزد محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاغ اولی

از هر بلبل که صدای از و برخیزد دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدائی برخیزد صله یا
صفت آن بدستوریکه گذشت و حرف از که صله فعل برخیزد وست از جملهٔ مذکور نقل یافته پیش
از کلمهٔ هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف ست و آن موصول یا موصوف مبتداست و
صید زاغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه با ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف شده
و درینحالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدائی از و برخیزد و صید زاغ اولی ازو یا از
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیر از صله یا
صفت حذف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله یا صفت
و با حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از دریافت این
حقائق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از ان جنس اند که
مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر مسموع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت
اعتراض بران میتوان نهاد و نه لب بچون و چرای بی صرفه میتوان کشاد و بجهت توضیح مقام
و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از دخول هر که ترجمهٔ کل افرادی ست اعم از آنکه لفظ کس
باشد یا غیر آن چندان درست و فصحای کرام و بلغای عظام ست که تعداد مواقع آن را ظرف شمار
برنتابد و حصر آن را سعی تلاش در نیابد از انجمله هست درین ابیات صائب میفرماید ؎
هر کس فشاند بر من پر شور پشت دست ÷ از جهل زد بخانهٔ زنبور پشت دست × شاعری دیگر
می سراید ؎ هر کسی کشتهٔ آن نرگس جادو باشد ÷ حلقهٔ ماتمش از حلقهٔ آهو باشد × و ترانه سنجی
زبان خامهٔ عرفی ازین مقام ست ؎ چرا دستی نگهدارد زمانه ÷ که هر دل بشکند تاوان ندارد ×
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نقد کثرت وقوع در جیب و رنگ شیوع بر رخ دارد اما
حذف از صله یا صفت بی حذف عائد تنها فصیح گنجه می فرماید ؎ دران تاختن کارزومند بود ÷ هرش در گذرگاه
در بند بود ÷ هران نقش کان صفحه گیرنده تو ÷ بافرونش این پذیرنده تو ÷ ای آرزومند و گیرنده او بود و حذف
ضمیر با حرف از نظیری گوید ؎ بهشتین اختر من نیست نقطه ÷ زین نقشها که چرخ منقش برآمده ÷ زان خم که زاهدان
بقدح آب جو کنند ÷ شوریدگان صومعه می در سبو کنند ÷ از و بقیمت آسایش ابد بخرم ÷ جراحتی که دلم از یکی
نفس غمین گرو ؎ ای زو منقش برآمده از ان خم که زاهدان زو بقدح آب جو کنند الخ و جراحتی که دلم ازو

یک نفس غمین گردد اما حذف این چیزها از خبر **خاقانی** در تحفة العراقین در وصف خواجه
جمال الدین وزیر گوید ؎ هر دُر که بزاد زان دو گوهر * یکدانه و گردن دو پیکر * صاحب
بنای کعبه و بیت الصنم کردند بکار آن * گل و خشتی ... ماند بود از کعبه دلها * آری یکدانه
از دو گردون دو پیکر و گل و خشتی که از کعبه دلها ماند بود بکار آن از بنای کعبه و بیت الصنم کردند اما
تقدیم حرف از پس این از عالم قلب تواند بود و متتبع کلام بلغای عظام داند که قلب در حروف
از حد عدد بیرون و از ظرف شمار افزون ست مولانا **نظامی** علیه الرحمة فرماید ؎ فراوان خزینه
فراوان غم ست * کم اندوه آنرا که دنیا کم ست * ای بلی اندوه است آنکه او را دنیا کم ست و
این مرفقی ست که کم اندوه را مرتبی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و
امثال آن اما اگر باین معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا او را کم ست را و ضمیر معا بعد از دنیا یا
پیش از و محذوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ما نحن فیه است و در این ابیات **میر نجات**
گوید ؎ نرگس سیاه مست براید زتر بتش * آنرا که میکشد نگه سرمه سای تو * ای آنکه او را میکشد
الخ **سعدی** آنرا که بجای تست هر دم کرمی * نازش بکش ار کند بعمری ستمی * ای آنکه او را بجای
تست الخ **نظامی** بهر تیغ داری که او باز خورد * سرش را به تیغی ز تن باز کرد * **ظهوری**
برانگیز و بهر جانب که لشکر * بگیر دگر دروی راه صرصر * ای بهر تیغ دارکه او با او باز خورد و بهر جانب
که در و لشکر انگیزد **نظیری** لذت بخواب میرود شادی بغافلی * در هر دلی که او شبیخون نمیرود
آنرا که گوش دل شنود ناله بس ست * عاشق بدرس پیش فلاطون نمیرود * دل را که حرف
سوختگان داغ کرده بود * میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد * ای هر دلی که او در و شبیخون
نمیرود و آنکه او در اگوش دل شنوا بود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و از این عالم ست
و در این بیت اوستادی که مشهور ست و علامی فهامی **ابو الفضل بن مبارک**
آنرا در مکاتبات خود آورده ؎ آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد * آنرا که همچو غنچه دل از غصه
تنگ بود * ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر وحید در منشآت خود فقره وارد نموده هر کس
لشتر و روزان اگر اراده دامن افشانی برین شمع ابد فروغ بوده پروانه وار خرمن هستی بآتش
نیستی سوخته یعنی هرکس از تیره روزان که او را اراده الخ و اگر حرف را قائم مقام اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود (ای خرمن هستی هر کس از تیره روزان که او را اراده دامن افشانی
الخ و فرق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین دو احتمال ست
این شعر نظامی ع کسی را که زیر ... اختند + بفرمان خسرو سر انداختند + ای کسی که
او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر او انداختند یا هر کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو سر انداختند
و چون از تسطیر امثله فارغ شدم و تصویر هر دو توجیه بر صفحه تحریر باز کشیدم در خدمت دقیقه
سنجان سخن باز می نمایم که توجیه ثانی نظر بسیاق مصرعه دوم اولی ست از بهر آنکه مقابله همای
کو نه بخشند آه واعی آنست که بلبل مبتدا باشد معهذا تقدیرات نیز در این توجیه نسبت باول اکثر
راه می یابند و آنچه و تقدیر صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله
صید اع اولی بمعنی مصدری باشد البته آن تقدیر نیست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
تواند بود ع که از زهره خوشتر شد آواز او + و این تقدیر از انجا که مسلم داشته فصحا و دست و
بلغا ست آن را از عالم یعنی قرار دادن لایعنی ست و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی ست
و تجویز اینکه یک حرف از سهو مانده مورث استعجاب جسیم و منشاء استغراب فخیم ست چه حذف
یک از دو هم محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف ست و اینجا اجتماع خود نیست قوله هجر در
کشتن عشاق مدارا میکرد + تیغ ناز تو بداد او رسید آخر کار + قال مدارا در ینجا بجا نیست
پس چنین بهتر ست ع طاقت کشتن عشاق ترا هجر نداشت + پس درین صورت امداد
کار میکند اقول حق بجانب معترض ست و توجیه با این که هجر در کشتن با مدارا پیش می آید
گویا از طرف خود رحم را کار می بست و حال آنکه ما این او از حق خود عین ظلم تصور میکردیم
و قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بمدد ما رسید و بقتل ما این آرزوی دیرینه از دل
ما بر آورد توجیهی ست رکیک و مذاق شاعری را گوارا نیست قوله گردون سرکار زار دارد
تا کی نگشته زار برخیز قال معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون اعتقاد بزبان دانی
حضرت شیخ دارم احتمال ست که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد اقول
نمیدانم تا بلی که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و
نحیف آمده گاهی وصفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار، زاری و صفت خود دیده

بشنواي) یاراز زاري زار * زاري او زاریانه تا * و زاریانه معنی سبب زاري باشد کما في
الرشیدي وگاهي در غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار * دل زار و دیده زار و جان زار
ظهوري گوید ع میرس حال ظهوري ابلاغت گریه زار * نعوذ بالله اگر حال زار عرض
کنم * محمد حسن خان ع تا تو رخ پوشیده از دیدهاي زار من * شد دلم از کاوش غمهاي
هجران زار تر * و زار گردیدن کار از عالم زار بودن حال ست معنی ضعیف گردیدن کار که
عبارت از خرابي و تباهي آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ ست مادام که کار
تو تباه و خراب نشده از اینجا برخیز و کناره شو زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب و احتراز از ان ممکن
نبود **قوله** حیرت زده را تاب رخ یار میاموز * این آینه را طاقت دیدار میاموز * **قال**
طاقت معلمي نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **اقول** طاقت در استعمال
فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل با آموختن نیز بهم رسد چه اخلاق در بعض خلقي و در بعض کسبي باشد
قوله ز ترک تازي آن نازنین سوار هنوز * مرا غبار بلند ست از مزار هنوز * **قال** بر متامل
پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض براي قافیه هست و مطلقا در معنی دخل ندارد **اقول**
زائد بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از انجا که آن ردیف ست براي قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهي
نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قید ترک تازي ست اي از ترک تازیي که هنوز هست الخ اما
طبع سلیم قبول نمیکند **قوله** ع بعجز من بنگر و غرور یار میرس * ز سرفرازي آن سرو
نامدار میرس * **قال** بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر ع ببین بسبزه و از آن
سرو نامدار میرس * **اقول** مصرعه ثاني معطوف ست بر قوله از غرور یار میرس بحذف
عاطف و شعر بدعا شامل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد اي بعجز من بنگر که چگونه هست و از
غرور یار و از سرفرازي او میرس چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او
دریافت توان کرد **قوله** ع عشق ز نیست خرابي بخرابي زدگان * عذر دیوان جنرا
خاطر ویران تو بس * **قال** درانجا خصوصیت عشق بیجاست **اقول** خصوصیت
در عجز این مقام البته بیجا باشد اما هر که بمغز سخن رسیده و از نقیر و قطمیر کلام آگاه گردیده از
دقائق شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع ست داند که مادام که این تخصیص در این

مقام نباشد معنی شعر از دست نرود و عجب آنکه بیجا بودن او را مفید عموم باینجا کرده اند مثلی که زده اند
سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد ارباب فطانت دانند که عشق که محبت معشوق حقیقی
ست و خبر از دگان آنانکه از هجوم اندوه دنیا و غایت تبلای خود بآن خبر از ما سوا ندارند تا
بعشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه و سبب ویرانی خاطرش همان اندوه دنیاست پس
ماحصل بیت این باشد که ای فلانی عشق بر چنین کسان خراج نه نهد خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان
جزا کافی ست یعنی نظر بویرانی خاطری که داری کارپردازان دیوان جزا ترا در نگیرند و کاهل کوشی
که درین سعادت قصوری روا داشتی معذور دارند که بیچاره خود از کمند آفات تعلق کی سر برکرد
که صیادی شیر آشفا این وادی را سزاوار آمدی **قوله بیت** برداشت بود داغش از نشه های
داغم ٭ هر کس کشیده ساغر با کاسهٔ سر خویش ٭ **قال** بر منصف پوشیده نیست که بو را با نشه
هیچ نسبتی نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورند بلکه باده از کاسه میخورند درین صورت
این قسم می باید **بیت** برداشت بود داغش از نوبهار زخمم ٭ هر کس کشیده باده با کاسهٔ سر
خویش ٭ **اقول** برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا بر و ماضی از بردن با حرف
رابطه باقی حال بر داشتن یا بردن بو عبارت از کسب بو ست از چیزی و نسبت بو باید بطرف
چیزهای بو دار کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن نیز هست چنانکه ملا **لطفی** نیشاپوری
گفته **بیت** خارم ولی گلاب ز من میتوان گرفت ٭ از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام ٭ **عرفی**
بیت بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق ٭ که بوی مهر پدر باز یافت طفل یتیم ٭ **نظیری** ز بس
بوی گمان شرک می آید ز توحیدم ٭ و ارشاد مغان تکبیر از من برهمن گیرد ٭ پس تلاش نسبت
در نشه و بو ضرورت ندارد و نشهٔ داغ کیفیت و سروری ست که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود
از عالم نشهٔ دولت و نشهٔ عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر **صائب بیت**
ساقی بلور مروت هیچ خود رائی نکرد ٭ نشهٔ انجام را در ساغر آغاز داشت ٭ و نشه و داغ را از قبیل
های گلو و طبل شکم و امثال آن دانند مناسبتی خاطرخواه هم میرسد چه بوی شراب کیست که در دماغش نه
رسیده و ساغر کشیدن هرگاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسهٔ سر خویش هم
صحتی بهم رساند و اگر سر خوش نشهٔ انصاف بوده جرعهٔ از بادهٔ تحقیق در کام کنند دانند که نشهٔ داغ

را ایجاد به مزگی طبایع سرستان خمستان آگهی خماری ست نیست و درین صورت تبدیل داغ بایاغ
یک گونه مرهمی بر سینهٔ حسرت زدگان بادهٔ معنی تواند نهاد معهذا آنها در مصرعهٔ ثانی کلمه با جای بجهت
حرف از خالی نماید و ساغر افاده با و حیا نکند تا ساغر همان کاسهٔ سر بود نه جرعهٔ از باده تسلی
طبع شیرین کام نگرداند و تصرف معترض بر موقع خود ست مگر آنکه بهمان داغ کهنه را بر جای زخمی
که تازه بر سینهٔ شعر بل شاعر زده اند جای دهند که از بهار تا آل گل کندن آن داغ گلهای شگفته اند **قوله**
پیش ما مرگ به از ناز طبیبانه بود + خلوت خاک به آغوش مسیحا مفروش + **قال** بر متتبع پوشیده
نیست که لفظ انه را بعضی کلمهٔ نسبت گفته اند بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاد کنند
در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن درینجا
مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طبیبان ست پس بهتر چنین ست مصرعه پیش ما
مرگ از ناز طبیبان باشد + و نیز آغوش مسیحا نامانوس ست دم مسیحا و نفس مسیحا شهرت دارد
اقول ناز طبیبان و ناز طبیبانه یکی ست چه ناز طبیبانه نازی ست که منسوب به
طبیبان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا و شان و بیگانه منشان ست بمعنی
عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت
ست و شاید که این معنی نیز درین مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طبیب نبوده و شفای
مرضی بدست ایشان نه بطور اطبا بود که منضجات و مسهلات باشد بل بتاثیر انفاس متبرکه
که معجزهٔ ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طبیبان بود و آغوش مسیحا نه از
الفاظ مشهوره است که دم عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحا است
قوله حزین به نرگس شهلا مکن نظربازی + خراب شیوهٔ آن چشم نامسلمان باش +
قال سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله میخواهد و مقابله که در نرگس شهلا و چشم نامسلمان است
ظاهر ست **اقول** مقابله در قیود نرگس و چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد مقابله در نرگس و
چشم خود هست **قوله** ای منکر طریقت بر جان خود ببخشای + تیغ برهنه باشد جسم فگار درویش +
قال جسم درویش فگار چرا باشد و در بودن تیغ برهنه جسم فگار را چه دخل ست **اقول** چون
درویشان و آزادان مقید به بستر نباشند عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بران خوابند

جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار آن است که هرچند ظاهر خود فگار است
اما فگار کننده دیگران است و از اینجا که هم زخم در شمشیر برهنه زیاده باشد صفت جسم برهنه مشعر مبالغه
زیاده خواهد بود ❊ قوله خون داد امید وعده وصلت سفید شد ❊ کردم ز جسم خویش چو فنبر بهار خویش
قال بهار خویش فارسی کجاست درین صورت خویش زاید بلکه غلط میتوان گفت اقول
وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش بمعنی بهاری است که از و انتفاع
خودش باشد چنانکه بهار دیده بمعنی بهاری که دیده از و منتفع باشد درین شعر طغرا بهار دیده
نگاه دیار کشمیر است ❊ دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیر است ❊ قوله پیچاک شام زلف که عمرش
دراز باد ❊ رحمی نکرده بر مژه خون فشان شمع ❊ قال ربط الفاظ این بیت باهم هیچ فهمیده نشد
معنی مقصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد اقول نسخ دیوان شیخ را هرچند
ورق ورق کاویدم شام را بطرف زلف مضاف یافتم و بر اصحاب طبایع سلیمه مستور نخواهد بود که
شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیچاک بطرف شام طرفه افاده است که
چه پیچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود آری هرچه فهم مع ذلک کس زبان مرا نمی فهمد ❊ راست و موزه
کسی دیگر چه گوید که بنظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه التفات کاتبان
کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای درازی شب
چه فائده و رسم شب شمع چه ❊ قوله ای مه سرود بادل پر شور در سماع ❊ افسانه که آمد از و طور
در سماع ❊ قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه
است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول آنچه فرموده اند که مناسب نغمه است البته مناسب
ست اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشنو که صریر خامه
ترانه سنج اسرار غیبی حافظ شیراز چه می سراید ع بیا تا در صفت رندان بآهنگ چنگ می نوشیم
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد ❊ معهذا در سرودن افسانه غرابت هم
نیست چه در بعضی احیان افسانها را موزون کرده می سرایند و سرودن این چنین سرود
را در مجلس سماع که مانع است غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمعنی گفتن افسانه برای
خواب چنانکه رسم است فهمیده اند قوله از مشک سوده ای ست بدنباله چشمش ❊ کز شرم

لهذا فذا آهوی ختن داغ + **قال** از شرم آب دیدن ست نه داغ کردن ودر صورت رشک
می باید **اقول** راستی بر حرف نا راست می توان پیچید نه بر حرف است سخن فهم را بر تصرف
خان تحقیق نشان رشک باید برد غالب آن ست که این شعر **نظیری** را شیخ زده
زعیه ای صبوحی بدامن عصمت + چراغ شرم که بنهاده دریغ از تو + و فرق در هر دو برار باب
دقت نظر پوشیده نیست **قوله** چو مجنون کرده لیلی دستگاهان را بیابانی + کرانا رام گردد آهوی
وحشت شعار دل + **قال** لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی بدولت مندی شهرت ندارد که
لیلی دستگاه توان گفت معهذا دستگاه مصداق معنی خود ست و هیچ کار نمیکنند **اقول** دستگاه
اختصاص به دولتمندی ندارد دستگاه سخن و دستگاه هنر و دستگاه کمال نیز گویند بلکه دستگاه حسن
و دستگاه ناز هم بسته اند معهذا دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگاه معنی
سرمایه ایست که در قبض و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند در صورت لیلی
دستگاه معشوقی باشد که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر ست که سرمایه لیلی غیر از حسن و ناز چه
خواهد بود **قوله** خط تو اوج صفحه طراز کتاب گل + خال تو نقطه ورق انتخاب گل + **قال**
ورق انتخاب را می شکنند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند **اقول**
حق از کف نتوان داد و بیچاره معترض را عبث ملامت نتوان کرد اگر سر رشته انصاف از
دست دهم و قاعده اعتساف پیش نهم هر چند خاطر نصیریان شیخ را خرسند کرده باشم آما بان
صاحب بصیرتان عالم راست روی او در هرزش کجگرائیهای خود بگشایم و اگر گوئی مراد از ورق
انتخاب ورقی ست که چیزی از و انتخاب کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب
دو جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزوها مطالعه کرده مقامات مخصوصه
از آنها انتخاب کرده ام گوییم که اینچنین جزو را بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جمله
کتاب که بر بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب نگویند پس این چنین ست
حال ورق کذا فی بلی اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب درست ست که خودش انتخاب
زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله اوراق کتاب
گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگریست

وتامل کرد که براین معنی که خال انفظه انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب میشود
چه مفاد این کلام نخواهد بود مگر اینکه بعض از چهره که گل عبارت ازان ست انتخابی ست و خوبی
دران ست که همه آنرا انتخابی گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب و رست ست و ورق
انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند رو نیست چه فرد انتخاب آمده و فرد و ورق قریب
هم ست صائب گوید ؎ رتبهٔ چهره است وصف ابد لش را ۞ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ۞
قوله ؎ صلاا دمن تهیدستان بازار محبت را ۞ ز داغ عشق دارم یک گهر جیب و کنار دل ۞
قال داغ را با گهر مناسبتی نیست درینصورت پر درم می بالیست گفت چنانکه
شاعری گفته است ع چکنم گر نکنم داغ دل خویش نهان ۞ عالمی مفلس و در کیسهٔ
من یک درم ست ۞ اقول هرچند داغ را با گوهر شب چراغ مناسبتی ست ظاهر و مشابهتی ست
باهر چنانکه جلال اسیر گفته ؎ صبح آب شد ز خجلت بیداری دلم ۞ تا شد ز داغ او گهر
شبچراغ من ۞ لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع ست و از مطلق بی قیام قرینه گوهر
شبچراغ نتوان خواست اما فقرهٔ الیست درینا بازار که آنجا جز در معنی گوهر سرخ رنگ از
عالم یاقوت و لعل راست نیاید گوهر دندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ گوهرست قوله
هر بوتهٔ زتاب شود بوته گداز ۞ آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل ۞ قال بخواب آمدن
افسانه غریب عبارتیست پس چنین بهترست ع گر بشنود فسانهٔ بلبل بخواب گل ۞
لیکن درینصورت تغیر قافیه ضرور میشود گو شود برای ضرورت شعر عبارت نا مانوس آوردن
بسیار نامانوس ست اقول مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده فسانه
را شخص قرار داده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان کهنه
زیوره مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکند
غالباً پای شیخ در مغاک سهو عظیم لغزیده اولا این مضمون بخیال او رسیده باشد که
اگر افسانهٔ بلبل در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیاد مانده برار باب
فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زبان
دروغهای راست مانند آقا را راست بر می آورد دست از خدمت شیخ بر ندارم تا یکنم

که در بعضی از پای لغزها عصای استقامت از کف میرود و هرگاه مواقع فرق از حد گذرد پاره دوز
کدام کدام رابخیه تواند کرد و چون رخنهٔ دیوار از هزار رهش شود معمار تا کجا بگل تواند برآورد **قوله**
نگذاشت سبکدستی ایام بهاران × تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم × **قال** سخن فهم
میداند که سبکدستی درینجا چه میکند جلد روی می بایست هرچند بستن رخنه را سبکدستی درینجا کار میکند
لیکن مدعا آن نیست که ایام بهاران زود رخنهٔ دیوار مرا بست بلکه مراد آن است که آفتی در
ایام بهار زود شتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم معهذا برآوردن بو
مسموع نیست برآمدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند
سبکدستی البته بیهوده است و برآوردن بو از رخنه از آن بیهوده تر لیکن اگر نگذاشت را بمعنی باقی
نگذاشت گویند چنانکه درین شعر **نظامی** نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت × سنان را سر از سنگ
خارا گذاشت × نه بمعنی فرصت نداد چنانکه فهمیده اند و بهار آنرا مفعول آن و بوی را بمعنی
شاید گیرند و گل را مفعول برآوردن قرار دهند معنی شعر رو براه آرد و قباحتی که معترض گفته برخیزد
و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار را از میان برد و هیچ از آن باقی نگذاشت تا شاید گل
از رخنهٔ دیواری برآرم و قاعده است که اگر دروازهٔ گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر
کمال بود رخنهٔ دیوار میجویند تا از آن راه اندرون درآیند یا چیزی از آن بیرون آرند و بر معطر
دماغان سوانح سخن مخفی نیست که بو از رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی در مشام توقع جا ندهد و نیز
پیداست که بو از رخنهٔ دیوار وقتی برآید که مکان از بالا سقف داشته باشد و گلستان چنین نبود
و در برآوردن بو این کس نیز مختار نتواند بود پس چگونه بخیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد
قوله چون سر کنم حدیث لب لعل یار را × گرد از نهاد چشمهٔ حیوان برآورم × **قال** انصاف
که بالای جا عشق گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعهٔ اول شیخ بهتر است یا این مصرعه
ع چون سر کنم حدیثی از آن خط پشت لب × **اقول** پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان
نگهداشتن و جانب ایشان را رعایت کردن دیگر است اما چون پای انصاف بمیان آمد از حق
نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن دخل خان را در مصرعهٔ شیخ جز کاو و کاو بیجا
اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بگمان تراب خواهند کلندی بر برج خاکی افلاک زنند

یا بتوہم خاشہ (خاشاکی) در صدد آن شوند که کهکشان البسعی . اروب بر طرف کنند صاحب فطنت واند که هر
بحدیث خط گرد از چشمهٔ حیوان براید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند
بود در چشمهٔ حیوان و خط چون چشمهٔ حیوان از نظر تلاش ناپدید ست ظاهرا خیال تشبیه خط بگرد و تشبیه
لب بچشمهٔ حیوان و صورت خضر غولی گرد و فکر دو گرد جناب معترض را که برغم سکندر در تیرگی و
تاریکی اندیشه راه گم نمیکرد از راه برد با این همه مصرعی که بهم ساینده اند گو در چشم خود شان از بیات
مروت الفاظ موج سرچشمهٔ حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سوهانی ست که طبع
نازک مزاجان را میگزد شاید سرمستان بادهٔ غفلت را از شیب و فراز راه بی تامل نگذرند
و بر پست و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا صائبا راست ؎ تا سبزهٔ خط از لب جانان
برامده ٭ دود از نهاد چشمهٔ حیوان برامده ٭ از ان عالم دانسته بر حرف ناخن زنند و زبان سرزنش
دراز کنند که باین شبهه من آن پاک نهاد را نیز تر برآورد هر چند جواب این کور سوادان غیر از بخیهٔ
لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت که درین مقام علت برامدن دود
از نهاد چشمهٔ حیوان رشکی ست که او را بسبب غلبهٔ خوبی سبزهٔ خط بر سبزهٔ خود وش بهم رسیده و اذکیا
میدانند که ازین معنی تا انچه مفاد مصرعهٔ **خان آرزو** ست فرق از زمین تا آسمان ست
بل تفاوتی ست که در لای تیره و آب حیوان و شب مظلم و آفتاب تابان ست قوله ؎ خورشید
را اگر نکند دیده خیرگی ٭ داغ ترا از پردهٔ پنهان برآورم ٭ **قال** پردهٔ پنهان غریب لفظی ست
معهذا از پرده برآورم کافی ست **اقول** صاحب بهار عجم درینجا پنهان را بمعنی پنهانی
گفته و پردهٔ پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای داغ ترا از پردهٔ پوشیدگی برآورم هر چند کلام بلغاشاه
ست که پنهان را در معنی پنهانی و پیدا را در معنی پیدائی آورده اند **عبد الرزاق فیاض**
گوید ؎ مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان ٭ خضر در پنهان پدیدارست و در پیدا کم است
٭ اما در شعر **شیخ نظامی گنجوی** که در حال تاریکی گفته خبر ترکیب توصیفی نتوان گفت ؎
سگالش نمودند کار آگهان ٭ که هست آن سیاهی حجابی نهان ٭ و همچنین درین شعر استادی دیگر
گفته ؎ یارب این صورت که در مرآت جان پیداست کیست ٭ آن چنان حسنی درین پردهٔ
نهان پیداست کیست ٭ بفک کسره از آخر پرده که باعث بران وقوع های مختفی ست پس پرده

پنهان پرده، باشد که از چشم مردم پنهان بود خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
چنانکه در شعر اول وخواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی وبهمین معنی ست حجابا مستورا
در آیت وانی هدیت واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا
مستورا یعنی چون قرآن بخوانی بسازیم ومی آریم میان تو ومیان آنانکه نمی گروند بدان
سرای پرده پوشیده از حس تا ترا نه بینند آزاری بتو نرسانند این ترجمه از تفسیر حسینی ست ودران تفسیر
آورده که ابوجهل واضراب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قرارت قرآن ایذا
کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید واین آیت فرستاد واین لفظ را خواجه
شیراز علیه الرحمة والغفران نیز در شعر خود بسته ست ای یار حذر زآه حافظ × کاتش نبود
حجاب مستور × وبر عقلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ بهمین معنی ست چه پرده
پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است وپنهانی آنها محل تردد نیست قوله آگهی
نه اگر تو ز حال درون من × دل را مگو ز چاک گریبان برادرم × قال ترکیب لفظ گو با زای
معجمه بسیار مکروه ست هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد اجتناب از ان واجب ست
پس بهتر چنین ست که کی آگهی ز حال درون منت بود × دل را مگر ز چاک گریبان برادرم
اقول عذر استعمال اینگونه تراکیب همان ست که در ترکیب بای موحده با لفظ راز گذشت
معهذا در شعر شیخ بای امر دان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم مضحکه نتواند گشت حکیم
شفائی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر نا کرده صریر قلم را بیباکانه سر داده ست
تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت × بر باش گو ز غیرت خون در کنار عاشق × ایکن
ترددی که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که برآوردن دل از چاک گریبان چون صورت
تواند بست درینصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند واگر لفظ بگو را ترک
گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحتی که معترض بران ناخن میزند نیز بر
میخیزد قوله مارا برنگ غنچه دل از گلستان گرفت × چون لاله سینه چاک بصحرا برون روم ×
قال بصحرا برون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ برون زائد محض ست اقول
درینجا از گلستان برون رفتن ست نه بصحرا برون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این ست

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه تقدیر گلستان درین مقام
ذکر آنست در مصرع اول درینصورت تامل باید کرد و بانصاف باید نگریست که از گلستان
بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت صحیح بل آمده هست یا نه
و چگونه نباشد و از انجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود و از انکه بطرف صحرا بود یا جای دیگر
بصحرا مقید گردانید تا سمت مقصود مصرح شود و در شعر سلیم بهر سو برون رفتن آمده چنانکه
" ازین ورسند سوی عالم بالا برون رفتن ایرادمی باید شاید بصحرا برون رفتن ازین قبیل باشد
و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این هرسه
توجیه را در پذیرند و دست رد بر سینهٔ التماس نه نهند جا دارد **قوله** بیک ایمای ابرو زندهٔ جاوید
گردیدم ٭ اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم ٭ **قال** زندهٔ جاوید با هلال مناسبت
ندارد کاش شهرهٔ جاوید میگفت هرچند این هم چندان نیست **اقول** قوله زندهٔ جاوید آه دل
ست برانکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایمای ابرو قرار
داده اند و برهر عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهر ست که اشارت بطرف هلال بانگشت باشد نه
بابرو پس شعر سخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحده دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی
بیک ایمای ابروی تو حیات ابد یافتم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید
انگشت نمای عالم گشتم **قوله** غافل دمی از جذبهٔ صیاد نگردیدم ٭ هرچند قفس بشکند آزاد نگردیدم ٭
قال سخن فهم میداند که غافل درینجا بیجاست و مناسب فارغ ست **اقول** میتوان گفت
که یکدم از جذبهٔ صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکنم آری هردم این اندیشه می ماند
که هم اکنون جذبهٔ او میرسد و مرا بسوی خودش میبرد درینصورت با وصف قفس شکستن آزادی
صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین وضع دامنگیر احوال باشد مطمئن نتوان نشست
و بفارغی دل اینطرف و آنطرف نتوان رفت آما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح
و از تاویل مستغنی گشتی **قوله** ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدهی ٭ بادهٔ ناب ز کفت شور
شراب بر سرم ٭ **قال** بر سرم ردیف این غزل ست درینصورت اطلاق بر سرم خالی از درد
نیست **اقول** چنین استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم همگنان ست بر درین مقام معنی در

توان گفت چنانکه در معنی برد راین شعر **شفائی** زه کرده کمان غمزهٔ غماز شفائی * کو حوصله
کز عهدهٔ این ناز برآید * چه مدار قافیهٔ این غزل بر ناز و راز و امثال آنست و برآید ردیف
و از خواب برآمدن خود مشهور است **نظامی** غنوده تن مردم از رنج و تاب * نظر بر زمین ملی برآمد
ز خواب * جناح از هوا بر زمین بر ده پیچ * پس آهنگ شد و زمین جای بیخ * در مصرع اول بر معنی
رست و در مصرع ثانی در معنی بر **قوله** ویرانهٔ عشق است حزین جان و دل ما * شرمندهٔ غمهای
دنیا و از نگریم * **قال** قصد این شعر معلوم نشد **اقول** ظاهر مراد شاعر مهیا بودن جای است
برای فرود آمدن غم و ویرانهٔ عشق از عالم ویرانهٔ ماست ای ویرانه که اختصاص ببودن عشق دارد
یعنی جان و دل ما جای عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در و بماند
پس ما از غمها که بکمال وفاداری توجه بما می کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن
اینها باشد موجود و مهیا داریم و اگر برای مهمان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
رو میدهد **قوله** از دل غبار توبه بافسون نمیرود * دلق ورع مگر بشط باده تر کنم **قال**
سخن شناسان دانند که جای تر کردن نیست بلکه شست و شو می باید **اقول** **خان آرزو**
تامل را کار نمی فرمایند و بی آنکه سر در گریبان تفکر برند آنچه بر لب میرسد بلی اختیار فرد میزنند
شست و شو برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر دلق تا احتیاج
بشستن آن افتد مراد شاعر آنست که هر چند دل را بافسون و فسانه می فریبم تا توبه بشکند قبول
نمیکند پس دلق ورع را بشراب تر کنم تا مگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خو گیرد و توبه بشکند
و الله آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند **قوله** چه سود احوال دل چون شمع گفتن با تونی
را که در گوشت حدیث سوختن باد هست میدانم * **قال** پیش فقیر این مصرع ع زبیم آتش
خویت نگویم حال دل با تو * مصرع شیخ بهتر است معهذا امید انم در این بیت رعایت ردیف
است و هیچ افادهٔ معنی نمیکند فافهم **اقول** در مصرع اول هم خوی آتشین را علت نگفتن
قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن عاشق است
بر قرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه رو است و حاصل معنی شعر شیخ آنست که مرا احوال دل
گفتن چه سود چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون این معنی واضح شد

فائده لفظ میدانم بر ضمیر صاحب معان منکشف گشت قوله کجا بسر پنجه من شانهٔ زلف تو خواهد شد *
که این دولت نصیب بخت شمشادست میدانم * قال نصیب بخت عبارت طرفه است
معهذا میدانم هم در دانست من شل میدانم سابق ست اقول نصیب درینجا بمعنی
لغوی نیست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیش ازین تصریح رفت و به حصه و
بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت در دانست من بهره ایست که تعلق بطالع شمشاد دارد چه
از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه عرفی گفته ؎ ازان که بعد بریدن تمام شانه شود
گره گشای نگردد ز طرهٔ شمشاد * دیگری گفته ؎ سرو از قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند * تا
بسنبل راه دادی شانهٔ شمشاد را * ازین تقریر هم عبارت مذکور از ظرافگی بر آمد و هم استدراک
میدانم از میان رفت قوله بشوید چه خون از خاطرم مشق شهادت را * بود عمری که با دل
حرف تیغی در میان دارم * قال از شستن مشق شهادت چه اراده کرده اند اقول
مشق شهادت درین مقام عبارت ست از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن
آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد
و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خونست
چه انعدام این ذکر از رفتن خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید * و مشق عبارت از
چیزی نیست که آنرا مشق کنند نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست
قوله بهر سجده دارد سرم از جوش مستیها * ز طوف کعبه می آیم ره دیر مغان دارم *
قال از لفظ دارد خواهد بهتر ست چرا که هنوز بدیر نرسیده و راهش در پیش دارد
اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بر هر در سجده میکنم و خصوصیت بیکدر
ندارم چنانچه ببینید که حالا از طوف کعبه می آیم و برین بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نیز سجده
بجا آرم پس لفظ دارد یا نظر بغلبهٔ ظن حصول سجده در گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته ای
سر من استعداد سجدهٔ هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای
استقبال ست و آن هر چند نظر بدیر چسپان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجدهٔ آن در ماضی بجا آورده
بیجا خواهد بود فافهم قوله منم نسناسهٔ در دانهٔ اشک * نزاد دل بدریا میرسانم * قال

از لفظ دل لفظ او بهتر ست چنانکه سخن فهم میداند اقول سخن آنست که معترض گفته اما توجیهی
نمیتوان کرد که نژاد دل بدریا رسانیدن نشانی اشک ست چه هرگاه ثابت شد که نژاد وی بدریا
میرسد و اشک از دل ست پس نسب اشک دریافت شد که چقدر عالی ست و این معنی
دقیق ست که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی دیگر میتوان
تراشید که من نسبت به دردانه اشک خودم یعنی ثابت میکنم که این دردانه از دل من بهم رسیده
درینصورت نژاد دل خود را بدریا میرسانم چه دُر حاصل نشود مگر از دریا و چون این دردانه از دل
حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دودمان بحر ست قوله دست افتاده کسی نیست که گیرد
جامی * اگر آید بکفم رطل گران برخیزم * قال رطل گران اینجا محض برای قافیه است و
هیچ دخل در معنی ندارد لفظ جام یا ساغر کافی ست اقول گران وصفت رطل متعارف ست
اگر در معنی چندان فائده معتد بها ندهد بیان امر واقعی خود هست استعمال صفات کاشفه در
کلام هست یا نه صائب گوید ع از مشرب آیینه صبوحی زده آمد * از چشم خود آنکس
که بود رطل گرانش * قوله به تن مشت استخوانی توشه راه فنا دارم * یک انبان آرد با
خود زاد راه آسیا دارم * قال مشت استخوان بدون اضافت سند میخواهد با لفظ
یک وغیره شهرت دارد اقول ترک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار ست درین لفظ نیز
استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته یقین که بی سند نه
بسته باشد صاحب نان و حلوا از زبان سگ عابد گوید ع گاه گاهی نیم نانم میدهد
* گه گهی مشت استخوانم میدهد * لیکن چون بدینطور نیز موزون ست ع گاه مشت استخوانم
میدهد * چندان وثوق بر ترک کسره درین شعر ندارم قوله از بس مرا بمشرب پروانه
الفت ست * آتش بجای لاله بدستار بسته ام * قال آتش بدستار بستن عبارت تازه ست
و حال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن ست و همچنین لاله بدستار بستن نیست لاله
بدستار زدن ست اقول اطلاق بستن بر گلها آمده صائب گوید ع ز شور عشق
اگر گل بسر دستار می بستم * سر شوریده منصور را بر دار می بستم * و مراد از آتش درین مقام
اخگر ست و اطلاق بستن بر اخگر صحیح ست چه هرگاه کسی اخگر را در پارچه بندد غیر ازین نخواهند گفت

که فلانی اخگر را در پارچه بست و بستن اخگر امکان هم دارد گو پارچه بعد از بستن بسوزد و بستن
نسبت بآتش حقیقت ست و نسبت بلاله مجاز **قوله** حزین از بادهٔ مستم که رقصد هر کف
خاکش * اگر ته جرعهٔ بر دخمهٔ کاؤسیان ریزم * **قال** لفظ کاؤسیان اگرچه من حیث القیاس
صحیح ست اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان وغیره شهرت دارد محض
برای وزن و قافیه آورده در لفظ و معنی هیچ مناسبت مقام نیست پس بهتر چنین ست ع
حزین از بادهٔ مستم کز و هر ذره رقصد * اگر از جام آن ته جرعه بر خاک کیان ریزم *
اقول چون من حیث القیاس صحیح ست و اہل و تبار داشتن کاؤس نیز محل تردد نیست
و برای مردم آن تبار دخمه نیز بود تسپس استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان وغیره
زبان زد نباشد و لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی ست که در تصرف خودش روا
داشته اند هر مناسبتی که در ینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر مصرع ثانی را باین طور موزون
کنند ع بگو بر مومن و کافر اگر یک قطره زان ریزم * در میزان ذوق صحیح از او زنی میتوان نهاد
چه شعر با بلندی معنی عارفانه می گردد **قوله** شمع انجمن خاکستر پروانه می گوید * که انجام محبت
رشک آغاز ست میدانم * لفظ میدانم محض برای ردیفست معنه حاصل بیت بس نزدیک
بمعنی بیت سعد **فطرت** ست ع شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم *
کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی * **اقول** میدانم محض برای ردیف چراست دخلی
در معنی هم دارد چه مقصود آنست که انچه مرا معلوم شده نیست که انجام محبت چنین ست و هر کس
موافق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث ست و مطلب هر دو بیت از هم جدا ست
چه معنی بیت شیخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت شوق
چنان ست **قوله** می خلد از نشتر افزون رگ غفلت بدل * نبض آگاهی باین خواب گران
نسپرده ایم * **قال** رگ غفلت لفظ تازه ست رگ خواب شهرت دارد و معنه انبض سپردن
خالی از تازگی نیست **اقول** رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی
بمعنی استعداد مردی **عطائی** گوید ع اگر لیلی وشی من مائل تسخیر میگردد * رگ مردی
ندارد هر کنی زنجیر میگردد * پس رگ غفلت ممکن ست که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت لہٰ

را زیاده از نیشتر آزار میرساند و لفظ بلفظ نشتر ایهام تناسب پیدا کرده و نبض آگاهی غالباً
استعاره است ای نبض شخص آگاهی و خواب را از عالم طبیب قرار داده و چون دست بدست طبیب
می دهند تا نبض را بنگرد گویا نبض را و می سپرند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
نیست **قوله** باید بشمع تقوی و کفر مرزد آستین ؛ تاکی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نماند
که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
سببیت و لزوم کما قال الله عز و جل أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ چه رحم مقابل شدت نیست
بل مقابل شدت لین است و رحم که مسبب اوست مقابل شدت افتاده **نظیری** گوید
مبین بعیبم و قبولم که نیک خواه توام ؛ اگر بد و جهانم که در پناه توام ؛ مقابله رد با قبول است
نه مقابله عیب با آن لیکن چون عیب سبب رد است مقابله آن صحیح شده همچنین در ما نحن فیه
تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده معهذا در کلام اساتذه واقع نیز شده **ظهوری**
گوید سر تقوی هر که پیکر دورد ؛ از ایشان سر صندل آلوده کرد ؛ چه مقام مقام تعریف
معشوقان هند و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته افتادند در کفر صبر و شکیب
حذر از کمرهای زنار زیب ؛ ره مایه داران ایمان زنند ؛ بنخوار نقد دل و جان زنند ؛ **نظیری**
گوید پس از چندین ورع ترسم که گویند ؛ شهادت عرض کن زنار بگسل ؛ **قوله** ثابت نمیشود
بخون شهید عشق ؛ خنجر بدست داری و حاشا در آستین ؛ **قال** پیش مصنف این مصرع
از مصرع شیخ بهتر است ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین ؛ زیرا چه مطلق خنجر بدست داشتن
دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بران **اقول** اگر مطلق خنجر بدست
داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن نیز دلیل آن نیتواند شد چه ممکن است
که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت بر کشتن دارد
مراد شاعر درین جا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف ننهاده است و
این دلالت صریحه دارد بر آنکه قاتل او همو است چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر خون آلودگی نباشد پس گوید

گر درچنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود **قوله** نمودی جلوهٔ ای شیرین شمائل و خیال من
حنای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال درینجا چه فائده میکند **اقول**
پوشیده نماند که اکثری از اندیشهٔ اینکه خون ریختن موجب بازخواست دنیا و آخرت میشود دست
از قتل باز میدارند چون معلوم شود که این خون حلال ست جرأت بر ریختن آن بی دغدغه
امکان دارد پس فائدهٔ ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق ست عاشق پیشه داند که کدام
فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی یابد بجنت عاشق از قید غم آزادی + نمیگردد بگلشن شاد
مرغ بسته بال من + **قال** شعر مدعا مثل ست مصرع دوم تمام مثل باید معهذا هیچ مرغ بسته
بالی زگلشن شاد نمیگردد **اقول** مثل اگر مصرع ثانی ست تمام آن مثل ست نه بعضی از آن و این
از آفتاب روشن تر ست شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قادح مقصود نیست چه مقصود
درینجا بیان حال خودست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم ز ستمگر من
تنها نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر هست که تمثیل حال عشاق بحال خودش نشد
و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بیکار باشد و شاید که مصرع
ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال
من ست که در گلشن شاد نمیگردد **قوله** زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذار دل ز دست
و بساغر شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد ریائی را که مخاطب
و معاتب شاعر است با دل هیچکار نیست درین صورت این مصرع بهتر ست ع بگذار سبحه را
و بساغر شراب کن + **اقول** خان تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند بر لب می آرد
که در خور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه از بی صبر و بیقرار شدن ست اگر گویند
مثلا زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی
دارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ بگذار ابیم و دن بنون بمعنی خم بجای
دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذار و شراب در ساغر کن و بر پرستان باده سخن
مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بری ست **قوله** ابر دامن کش و گلشن خوش و
ساقی ست کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار آنچه در کلام اساتذه

دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب ست درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی
مطلق خلش سند نخواهد اقول سند بکه خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم از دل بر
و دامن انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش در دازین اشعار بدست میتوان کرد واعظ
قزوینی ع فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد + ز چنگ خار بن دامان صحرا کی رها
گردد + نظیری ع برگ هم برده خار خار غم ز دلم + مزار مرا ز گل ارغوان بهارانی صاحب
خبر از رشته سر در گم ما آن کسی دارد + که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند ظهوری
در مینا بازار گوید نثر جا گزینانش که بهشت بهار یار بر چشم نرگس نگذارند بجز خار خار
سفر و فکر غربت هرچه باید دارند ازینجا بهمال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد قوله غوطه در خون
خود از فرق زند تا بقدم + بشهید تو نزیبد کفنی بهتر ازین + قال هرگاه غوطه خوردن میان آید
قید فرق تا قدم نهایت بیجاست اقول هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال
کرده آید چرا بیجا باشد باید دید که طالب آملی چه میسراید ع بخون دل زده ام غوطه تا بگردن
ز خلق + گمان برند که دارم زره گریبان سرخ + والا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم ست فرق
سر تا قدم بلفظ غرق نظامی گنجوی گوید ع ز بی آبیم سینه سوزد درون + ز سر تا قدم غرق
دریای خون + مولوی جامی ع چنان در لجه عشق توام غرق + که خالی نیم از پای تا فرق
قوله شکرت چگویم ای مژهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار من قال
مخاطب جمع که عبارت ست از مژها و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گویند مژها
غیر ذی عقل ست گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم
استعاره بالکنایه لهذا شکر گزاری آن میکند اقول چون خود میگویند استعاره است پس بودن
آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقت ست اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار
برد چه مضایقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در برآمدن
و خرام کردن و با عاشق بر سر پرخاش یا التفات بودن و تبسم و خنده یا چین بر جبین
انداختن و هرچه ازین عالم باشد همه نسبت باو مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
چیزها بنظر بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند

ایجال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بلفظ خودش ذکر میباید چون وا نبود چه رعایت
تذکیر نسبت بمتروک اولیترست معهذا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده **شفائی** گوید ؎
خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست * غیرم ازین دیار بشهر دگر روم * مولوی **جامی** علیه الرحمه
فرماید ؎ پرستاران پرستاریش کردی * هواداران هواداریش کردی * **سعدی** شیرازی
غفر الله له فقره در گلستان وارد **نثر** چنانکه من بیدانم درین شهر دو صد زاهدست و آزانچه گفته اند
لهذا شکرگزاری آن بکنید معلوم میشود که اظهار شکرگزاری نسبت بغیر ذوی العقل روا نبود **ظهوری** در
پنج رقعه شکرگزاری سرمه سیاه بختی و سپاسداری گلگونه اشک کرده کما قال **نثر** از سرمه سیاه بختی
که نفس از و در گلو گره گردیده و ازین ماتم ناله بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده نازک صوت
پرده گلبرگ بختیه بلبل بگوش او گرانست نرسیده شکرگزار نبودن زبان بسپاسداری گلگونه
اشک که چهره زعفرانی زار ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطران نوبهار لطافت بار
کرده اند و زیب و زین نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفرانست انداخته نکشودن اگر گوئی درینجا
نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوئیم اگر چنین هست مثبت مدعای اولست ای رعایت جانب حقیقت
با وجود استعاره چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن چهره خر نظر
بحقیقت نخواهد بود **قوله** در چمن گر قد شمشاد بناز افرازی * قمری از منت سرو چگل آید بیرون *
قال لفظ چگل در معنی زائد محضست و چون نام جائیست چنانکه چین و چگل گویند اختلال در معنی
هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل بمعنی گل و لای و لجن نیز آورده پس سرو چگل بمعنی سرو
که در گل و لایست و بودن درختان در گل و لای ظاهرست **قوله** این گهر نیست که نشمرده بخاک
اندازم * اشک گلرنگ بصد خون دل آید بیرون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلرنگ
گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
بیقدری میگردد معهذا مشهور بمعنی مشقت خون جگرست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون
آمدن **اقول** نشمرده بمعنی بیشمارست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر که باشد
در خاک اندازم و در تضییع آن پروا نکنم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید اینها را باین بادستی چگونه
توان ریخت بیقدری ادرین مقام مدخلی نیست و هر چند مشهور خون جگرست اما چون در مقام

مشقت خون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضایقه باده خور میکده بجگر خونی
عشق حقیقی حافظ شیراز نشئه بخماری در کار مخموران شبستان انتظار سکندر ؎ دولت
آنست که بی خون دل آید بکنار + ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست + و ازین بابست
آنچه طغرا گوید ؎ دل مرغ حق گو مگر خون شود + که از چنگلش این نغمه بیرون شود یعنی
بیرون شدن نغمهٔ توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ای مشقت بسیار میخواهد و ازین شعر
معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بیجاست بخون
جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه ازین شعر مشهور و صحت ؎ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود قوله که آتش چمن شده که شمع انجمن + هم خانه سوز و خانه نگهدار
آمده قال نسق و سیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد تا من حیث اللفظ
والمعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینهٔ اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود
قرینه نادرست نباشد نظامی ؎ ز گرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازهٔ یکدگر + که یای
مصدری بقرینهٔ دو لفظ اول ز دو کلمهٔ آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه
است در تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینهٔ ذکر یک شکار محذوف گشته ؎ جگر سای سیمرغ
در تاختن + شکارش همه کرگدن ساختن + ای شکار کرگدن ساختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت میفزاید
قوله دین و دل از دند مغبچگان + دو سه ساغر زدیم رندانه + قال دل و دین زدن عبارت تازه است
اگر راه دل و دین میبود راه زدن بهی میداشت اقول زدن بمعنی غارت کردنست راه باشد یا چیز
دیگر چون نقد زدن و جرس زدن و اشتر زدن و گله زدن و قافله زدن ظهوری گوید ؎
ره مایه داران ایمان زند + بخروار نقد دل و جان زند + نعمت خان عالی در آخر واقعهٔ اول
در قطعهٔ نصاب گفته ؎ بعیر اشترست و جرس چه درای + غنیمش زدو بر دار نیمه راه + و در جای
دیگر فقره دارد شتر کسی کهی امیر نذیر از گله و قافله و خصوص دل زدن از شعر خاقانی ظاهرست
؎ گر بیابان طلب راه جانان جان بزرگ افشانم + ور دل بزنی دل ای بر خنجرت افشانم قوله
قرنها یا که دور چرخ ما را + چون دایره درمیان گرفته قال هر چند دور فلک را بدایره تشبیه داده
لیکن چون معنی دور و دایره نزدیک بهم است پس بهتر آنست که بجای دایره لفظ مرکز باشد این

هر چند سکته دارد لیکن سکتهٔ حرکتیست که در اشعار اساتذه بیش از حد ست **اقول** گرفتم سکته سمت جواز دارد اما نسبت مرکز بدائره ظاهرترست از نسبت آن ید و رپس مرکز چگونه بهتر باشد دور بمعنی لغویست و دائره بمعنی اصطلاحی که شکل معروفست و ازینجاست که اضافت دور بطرف دائره نیز میکرده اند چه در مضاف و مضاف الیه تغایر ضروریست **جلالای** طباطبا در نثر اول از شش نثر فتح قلعه کانگره گوید نثر چون ارادهٔ بلنداقبال باستقلال تمام تمام دور دائرهٔ آن محیط مرکز استحکام را باحاطهٔ همت قلعه کشا و محاصرهٔ عزم رسا در میان گرفت و در ما نحن فیه لفظ مرکز که مشبه بمعنی لفظ ماست بقرینهٔ مقام محذوفست یعنی چنانکه دائره مرکز را در میان میگیرد دور چرخ ما را در میان گرفته

قوله دهن از لطافت موج گرداب بقا گفته + کمر را معنی باریک دیوان دا کرده **قال** دهن را بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بزبانست و دهن معشوق را با گرداب تشبیه مالی هست **اقول** دهن هر چند عبارت از سوراخیست که لقمه درو کنند اما بمجاز بر دور بیرون هان طلاق کنند **نظیری** گوید

دهن ز خنده رسد تا بگوش مستان را + دران صبوح که مخمور میکند اعراض

وچون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه مدور بود چنانکه بر بینندگان این حالت مستور نیست پس تشبیه دهن بموجیکه باین صورت خیزد خالی از مناسبت نیست و سواد تشبیه محصور نیستند هر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد گوینده از ان کسی بیافته باشد بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست زدهٔ دیگران نبود و الا جمله تشبیهات مبتذل باشند و بس و باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر **فصیح** گنجوی

دهن المستماید دو ختن + به از گفتن و گفته را سوختن

و تشبیه لب بموج محل انکار نتواند بود **قوله** ز ابروز خمها بر تارک تیغ قدر رانده + بمژگان رخنها در سینهٔ تیر قضا کرده **قال** زخم راندن فارسی تازه است **اقول** فصیح گنجه مولانا **نظامی** در سکندرنامه در باب پیکار که از طرف روسیان با لشکر سکندر مقابله کرده بود میفرماید

نباید بر وزخم راندن بتیغ + کز آهن نگردد پراگنده میغ

هرگاه این بزرگ صدها سال پیشتر از شیخ زبان با یحرف آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند **قوله** مدام تن لب خشک ایش در دهن داری + حرارت جگر تشنگان چه میدانی **قال** انچه مستفاد از کلام اساتذه است آنست که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد مروارید و زمرد و عین الهر و غیره نیز

آبدار مینا باشد اطلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم تشنگی **اقول** ظاهراً سرخی عقیق انگشتر شیخ
بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود و این خود ضیافتی بود که برای حضرت آرزو
بجا آورده‌ام والا در دهن کردن لعل از کلام اساتذه مفهوم میشود اما اینقدر هست که تصریح تشنگی
دران نیست تاثیر گوید ؎ اگر از اهل دولت کام میجوئی لبی یابی ٭ دهان هیچکس شیرین نشد زین لعل و عنابی
زلالی می‌آرد ؎ زمانی چاشنی گردی رطب را ٭ رطب نی لعل مانی لب را ٭ اما اگر شیرین
نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه
رنگ بود استناد را نشاید **قوله** مزار عاشقان را ماتم افروزی نمی‌باشد ٭ مگر گیسو پریشان کرده
باشد بید مجنونی **قال** هرچند ابتذال در دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از
عزیزان دو صد و پنجاه بیت مبتذل از دیوان بر آورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب اینست که
جناب شیخ میفرمایند که کلیم مطلق یک شعر را آب نداده و مغز یک لفظ مضمون و بسته شعر کلیم اینست
؎ شهید زلف او را ماتم افروزی نمی‌باشد ٭ مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده گیسو را **اقول**
مضامین بیش یا افتاده الا بخیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی
سرقه سررشته این حکم در کف صداقت و عداوتست **قوله** نمیست که بی پرده کنم فاش غمت را ٭
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری ٭ **قال** یکی از لفظ بی پرده و فاش زائد محضست و صحیح
رازست **اقول** بلکه اصح **قوله** بیفائده رفت این همه اشکی که فشاندم ٭ سیراب نکردم گل باغی
سر خاری **قال** سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد ای گلی سر خاری یا گل باغی خار صحرائی
و عبارت گل باغی از نسق افتاده است **اقول** باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
جنس نشیب و فراز بسیار دارد در سفینه آنکه گفته ؎ شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست **قوله** خواهی که بطلبی من آواره را از لطف ٭ ای من سگ
درت بجا آرم التجا **قال** لفظ بطلبی بسکون دوم خالی از غرابت نیست هرچند شیخ اسکان متحرک
در کلام خود در بعض جا نوشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و نبد و امثال
آن که در کلام بسکون دوم آمده بیجاست زیرا که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود اقتصار
بر قدر مسموع واجبست **اقول** اسکان متحرک فعل در ما فوق ثنائی همه آن اصلی باشد یا بالحا

ضمائر زیاده از تنائی گشته آنقدر شیوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده **خاقانی** گوید
؎ بفگن نظری برین سگ خویش * سنگم مزن و مرانم از پیش * تو زین سگکی که صید آرد
گر بنده پذیری زبان ندارد * نکنم دم لاله بر درکس * بنیش تو کنم اگر کنم بس * و این چنین الفاظ در حوصله
حصر و ظرف تعداد نمیگنجد **قوله** از بتکده تا کعبه رهی نیست برهمن * ستر ره خود ساخته سنگ صنم را
قال سنگ صنم در تقسیم جا بانامربوطست و آن صدر عن غیره ایضا یعنی چنین است ع سنگ
ره خود ساخته بیهوده صنم را * در نیصورت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد **اقول** سبحان الله حسد
طرفه چشمی سپیدیست که در بینان حدید البصر را از مشاهده جمال هنر کلیل دارد این شعر را که از غایت
رنگینی معنی گل سرسبد افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت درة التاج سخن سنجان آن همه
از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد خاکم بدهن نفس را بد
هنرگی چرا می آلایم ؎ متاع گرانمایه کاسد مباد * و گر باد جز زعم حاسد مباد * بر ارباب بینان
و حدنگاه انصاف که بچشم نظر اعتساف را در دیده حق بین شان راه نیست هویداست که اضافت
سنگ بسوی صنم اضافت عامست بسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است
چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهرست که برهمن هر سنگ الهی پرستد
لهذا قید صنم افزوده و مراد آن داشته که ای برهمن همین به سنگ صنم بچیده و مظهریت انحصر ذات
انگاشته بسنگ کعبه رجوع نداری و الا از بتکده تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بل آنقدر راست
قریب همین که از ینجا بر آمدی در آنجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت
سنگ آنجا دریابی که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم
مربوطست یا نامربوط و آنکه مصرع خویش را از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائیهای ایشانست
چه با آنکه لفظ بیهوده هم است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی بپای هر و میر ساند و معهذا
ممکنست که باستیاری عصا یا کسی یا با مداد سواری از آنجا بگذرند و هر گاه حیلولت دیوار بوقوع آید
عبور امکان ندارد پس ممانعت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود هر چند آنقدر نزدیک باشد
که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید بسبب دیوار محسوس نشود که آن منزل پیش نظرست یا بصد فرسنگ
دیر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه متصور نیست اگر چشم تامل کلیل و طبع فکر علیل

نباشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع اول چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای برهمن الخ و توجیه
این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای برهمن از بتکده تا کعبه راه نیست تا تو از اینجا تا آنجا گذر
توانی کرد چرا که سنگ صنم را سد راه خود ساخته و حاصل توجیهین یکیست **قوله** شاهان همه از رشک
غلامی تو داغند ÷ نام تو خراشیده جگر خاتم جم را **قال** ربط لفظی در مصرعین هیچ نیست معهذا در
مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت و امثال آن میباید **اقول** این شعر درست و لفظ غیرت
در مصرع ثانی بقرینهٔ مقام مستفاد و حاصل معنیش اینکه هرکه غلام تو شد پادشاهان بر تبهٔ او رشک
میبرند و نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه هر مصرع مطلب علیحده دارد
ربط در مصرعین جستن یعنی چه لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست
که نسبت آن بشیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی بشاهی مناسب بود نه بشاهان یا بجای
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد
قوله سومنات محبت تو بود ÷ فارغ از رسم محفل آرائی **قال** ادب شناس داند که محبت مرتضی
علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگرچه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت
مناسب سومنات آورده هرچند در توحید این قسم الفاظ مستعمل لیکن نعت و منقبت عالم دیگر
دارد این قسم الفاظ در اینجا کمال سوء ادبست ع با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش
اقول هرچند خالی از سوء ادب نیست لیکن چون دیوانهٔ محبت پابند رسوم نباشد برین قدر
نتوان گرفت **قوله** رفت از جا دلم از جذبهٔ رسوائیها ÷ راز عاشق شدم از پردهٔ پنهان رستم
قال سابق هم نوشته شد که پردهٔ پنهان غریب لفظیست معهذا لفظ از درین بیت واقعست
واین قسم وقوع بی تشبیه مکروهست **اقول** توجیه پردهٔ پنهان پیشتر ازین کرده ایم و وقوع ساز
چندان مکروه نیست **قوله** دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی ÷ ترسم نهفته بوسه ترا بردهان دهد
قال صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب داشتن بیم از بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد
[illegible] زیرا که در صورت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان داشتی و ترسم دهد خالی
از چیزی نیست **اقول** درین مقام تنها تقریر ابله فریب بکار برده خواسته اند که کم سوادان بسته
سخن را از جا برند و بغلط اندازی حرف میان تهی دست و پا چه سازند و الا بنای این اعتراض ا

موج این محیط محض سراب بر شب نشینان بزم هنر طرازی که با ابکار معانی هم آغوش و با عرایس
کمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در بوسه نهادن لب بر چیزی نهادن معتبر نیست بل بعد از انکه
لب بران چیز نهند هر دو لب را فراهم آورده باز کشایند بطوریکه صدای ازان خیزد که بگوش
دیگری رسد پس در بوسه سه چیز معتبر باشد اول لب فراهم آوردن دوم باز کشادن سوم
صدائیکه از کشادن دو لب بهم رسد بر اول و دوم شعر اند این دو شعر **عرفی** ؎ بسکه
از سنبل و گل یافت صفا نرگس تست * کز پی بوسه دو لب را بهم آرد چو دل * گر کعبات بزیر لب آرند
لب بدوزم * بر خاک بوسه ده زحرم آستان مخواه * یعنی اگر کعبه بزیر لب آرند لب خود را بسوزن بخیه
زن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نه بندد.
و هم مشتمل بر امر ثانیست این شعر **صائب** ؎ من بسته ام لب طمع اما نگار من * دارد دهان
بوسه فریبی که آه ازو * و از امر ثالث خبر میدهد این شعر **شوکتای بخاری** ؎ بوسیدم و نگشت
صدائی ازو بلند * خال لب تو سرمه آواز بوسه است * و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی بنسبت بغنچه
مناسب تر است چه کشاد و صدا در غنچگی نباشد مگر وقتی که بشگفد و صدای خنده گل عبارت
از همین صدا است **ظهیرای تفرشی** در تعریف عباس آباد جدید گوید **نثر** آواز خنده گلهایش
بگوش صدف رسیده و آنچه در اختلاف زمان نوشته اند که هیچ چیزی نیست پیش من چیزی ست
چه مراد آنست که من ترا بباغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع مجتنب باشی و
گاهی لب بر لب غنچه ننهی مبادا ایجر کت ازو سر زند یعنی بوسه دادن اگر در همان لب بلب داشتن
اول میبود البته ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت و لیس کذلک فافهم **قوله** ساقی بجرعه ریز
می پرتگال را * تا این سفال کهنه بهار ختن شود **قال** لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
بثبوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود چه معنی ست معنای از ریختن باده پرتگالی
بجرعه سفال کهنه بهار ختن چه قسم شود **اقول** اگر از کتب لغت مستفاد نمیشود [illegible] از تتبع
خود مستفاد ست **جلالی گیلانی** گوید ؎ رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد * یکی بجرعه
فرو ریز خون ناب مرا * گویی شاعر مذکور آگاه بود که **خان محقق** بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه را یعنی ظرف همین لفظ ریختن بسته و این شعر با شعر جلال اسیر و رسند جرعه مع تحقیق
دیگر بالا نیز ثبت یافته بر تماشائیان آن مقام واضح گشته باشد و بر معطر دماغان مشکناز سخن
پوشیده نیست که ختن منسوب بمشکست پس بهار آنجا همین بجهت و بوی خوش باشد و تشبیه
ساختن سفال مجازیست و گرنه در حقیقت مشبه بوئیست که در سفال بهم رسیده و بوی مشک
ختن مشبه به اما بهار ختن شدن آن از ریختن باده بسبب بوی مشکینست که در باده باشد خواه
بسبب یاسمین که شراب آبها میکنند و خواه از انداختن مشک یا گلاب بجهت کسب بوی خوش
و بوی این معنی از بهارستان اشعار گلفروشان چمن از سخن استشمام توان کرد امام افضل الدین
خاقانی فرماید ع زان می گلگون که بید سوخته پرورد ÷ بوی گل و مشک بید خام برآید
نظیری با می ما مشک تو آمیختند ÷ رنگ ما گرفتی و ما بوی تو ÷ نظامی گلگون گلاب
دلاویز تر ÷ نشاننده جهان از جهان درد سر ÷ بیا ساقی امشب لبی کن شتاب ÷ که بادر و سر آید گلاب
همان مشکبو باده می خورد شاه ÷ همان پرده میداشت مطرب نگاه ÷ زمین از جرعه معنبر کنیم ÷ سر سبوی
شادی گلی تر کنیم ÷ و نظر باین شعر اخیر ممکنست که در ما نحن فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد
پس بجرعه یعنی بطریق جرعه در سفال کهنه کنایه از زمین باشد یعنی می پرتگال را بطور جرعه بریز تا زمین
مشکین شود و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلق شراب متحققست پرتگالی
باشد یا دیگر پس تخصیص سوال بباده پرتگالی بیجا بود اگر گوئی ذکر پرتگالی بطور حکایتست چه در شعر
همین لفظ مذکورست و مراد معترض مطلقست پس در سوال تخصیص نبود گوییم مشکبوئی نسبت بمطلق خوشنماست
قوله تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام ÷ دستم سبو بدوش نهم آسمان و هد قال سخن فهم خوب میفهمد که اگر مرجع
سبو بدوش نهادنست نه سبو بدوش دادن اقول سخندان میداند که این مقام مقام سبو بدوش نهادن نیست از اصلا
ل محل دست دادنست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان باشم آنجا نیز سبو مرا دست خواهد داد پس سبو
فاعلست و دست مفعول اول و ضمیر متکلم مفعول ثانی نه دست فاعل و سبو مفعول و میم ضمیر مجرور بطوریکه معترض فهمیده
قوله نسیم کهنه گلگشت کوی تو دماغ خرد را معطر نماید قال عجبست که بجای گلزار گلگشت آورده الا
نسیم از گلگشت خیزد چه معنی دارد اقول گلگشت خیز عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه از گشت
می آید و از گلگشت بیرون شد یعنی بعد از گلگشت می آید و بیرون آید شفائی گوید ع گل نظاره اش از گوشه

دستار میبرد + نگاه هم چون گلگشت گل وی تهی آید صائب ۵ عرق گلگ سکسیر ایاکنید + که گلگشت
سرکوی سخن می آید محمد امان را سنج ز گلگشت چمن سیر ز آن چو آن سرو خرامان شد + کشاد بال
قمری سرو را چاک گریبان شد + ۵ حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق بوزد
و بسوی ما آید دماغ خرد را معطر مینماید آری حاصل از گلگشت خاستن و آمدن همین است این قدر هست که سند
خصوص استعمال آن بلفظ خیزد بهم نرسیده چون شیخ زبان دان است این نیز محاوره خواهد بود
قوله از عشوه خون رستم طاقت بخاک ریز + خنجر ز ترک غمزه بر افراسیاب کش + **قال** در
مصرع اول رستم طاقت و در مصرع دوم تنها افراسیاب بکمال خامیت منظاهر سهو کاتبست و صحیح طاقت
رستمست و با وجود این هم لطف عبارت ظاهرست معهذا عبارت ز ترک غمزه بر افراسیاب کش
طرفه عبارتیست **اقول** ظاهر اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت کسیست
که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل و خسرو سخن و حاتم جود
پس اضافت بادنی ملابست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون
او بریز و اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر بر و کش اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب
خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقابله درست شود گو میاش لفظ ترک را ترک دادن
واجبست **قوله** گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز + این توتیا بچشم سفید رکاب کش **قال** کرشمه
را گرد و تشبیه دادن لطف تشبیه را بخاک برابر کردنست باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت
تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق
صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا
اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین او می ریزد جز کرشمه نیست و چشم سفید چشمیست که در انتظار
سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البته در رکاب
خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن
گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا
کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید که ظرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع

ثانی از ینجا محذوف شده ای گرد کرشمه از کف نعلین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اولست
قوله خالی نما قلمرو ایجاد از ستم + خط مسلّمی بجهان خراب کش **قال** خط مسلّمی کشیدن چه معنی دارد برات مسلّمی
بمعنی سند متعارف شعراست چنانکه یکی از اساتذه گوید ~ کس را نداده اند برات مسلّمی + هر چند از اراده خویست
لیکن الفاظ نامانوس واقع شده **اقول** خط مسلّمی یعنی پروانهٔ مسلّم داشت مقابل خط معزولی که بمعنی
پروانهٔ معزولیست آمده **نظیری** گوید ~ خط مسلّمی بکف صدق داده اند + هرگز ز راستی نشود شرمسار کس
صائب ~ قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام + خط مسلّمی جهان نمیباشد + بلکه مهر مسلّمی نیز استعمال
کرده اند و آن مهریست که بر خط مسلّمی زنند **نظیری** ~ خط رسانده ایم بمهر مسلّمی + آفت رسیده را
غم باج و خراج نیست + و خط مسلّمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن معنی نوشتن آنست **سلمان**
گوید ~ ما مثال عزل عقل از ملک دین برخوانده ایم + تا کشیده ستند بر منشور ما طغرای عشق **قوله**
دیباچهٔ سعادت و مجموعهٔ شرف + بسم الله صحیفهٔ شایان کن فکان **قال** معنی صحیفهٔ کن فکان
هیچ فهمیده نشده **اقول** این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچهٔ کن فکان و حدیقهٔ کن فکان فهمیده شود
طاهر وحید گوید ~ ساخته از لطف بی خاکیان + چار حد باغچهٔ کن فکان هم از وست
در نامه که در آغاز منشآت بنام خداوندگار روم نوشته **نثر** که در گلشن امکان و حدیقهٔ کن فکان که ملال
و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی باهم شگفته الخ باغچهٔ کن فکان
و صحیفهٔ کن فکان در معنی یکیست تغایری که هست جز باعتبار لفظ نیست **قوله** هر سوز مجلس تو بود
رشک هشت خلد + هر خوان بسفرهٔ تو بود گنج هفتخوان **قال** گنج هفتخوان مسموع نیست جنگ
هفتخوان که مقلوب اوست شهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقعست نشنیده ام که آنرا
گنج هفتخوان گفته باشند من ادعی فعلیه السند **اقول** شعر هر چه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان
بیمعنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع نعمای هفت تا خوان طعامست ای هر خوان بر سفرهٔ
او آنقدر نعمت دارد که گوئی نعمت هفت تا خوان اندروست و در امثال این مقام لفظ گنج بسیار مستعمل
شده چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج آمال **عرفی** گوید ~ معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی + دیگر چه توان
گفت ببین معجز دم را + مولوی **جامی** ~ صفای صفّهایش صبح اقبال + فضای
خانهایش گنج آمال + و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی املا نویس ست

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان * که بشکنند بداغ دلم نمکدان را **اقول** لفظ نمی شود
بمعنی ممکن نیست است پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند خبر آن و کاف ایجابی موقع واقع شده
لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقعست درینصورت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این
نهایت مستبعد و مستهجنست **اقول** وقوع کاف بموقع از چه روست دعوی بی دلیل را که
می شنود بر متفطن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت اینست
لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداغ الخ و لفظ این از مابین قوله نمیشود و قوله که بشکنند
مقدرست تا فاعل نمیشود مبهم سد ای نمیشود این که بر داغ دل من نمکدان بشکنند ازین عالمست
این شعر **نظیری** ؎ نشود که خصم باشد دل مهربان مومن * به بهی که دوست دارد دل کافر
فرنگش * ای ممکن نیست اینکه خصم باشد الخ و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان است
و موقع آن همین قوله بشکنند ست و بس و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتدا است و قوله نمیشود
با عبارت ما بعد که بشکنند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله بشکنند چه نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم
اشاره مقدر فاعل آن و بشکنند مشار الیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله
مصدر بکاف آید مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که او زشت روست میل به دیدنش
ندارم ای از زشت روئی او الخ و ازینجاست درین شعر **عرفی** ؎ ازینکه بعد بریدن تمام شانه
شود * گره گشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد * ای بعد از بریدن الخ گرفتیم خبر و خبر را جمع گفته اما انکار
ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ناروا است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند
سعدی گوید ؎ کو دشمن شوخ چشم بیباک * تا عیب مرا بمن نمایند * **فردوسی** گوید
؎ هر آن کس که دل بند اندر جهان * هشیوار خوانندش از ابلهان * ای هشیاران ورا
از ابلهان خوانند و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و ما فوق آن هر دو درست است و ازینجاست
که هرگاه مشبه بصیغهٔ جمع باشد صیغهٔ مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه **سعدی** فرماید نثر
اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شگوفه بر سر نهاده **ظهیرای** تفرشی در تعریف باغ
عباس آباد آورده نثر قلمزنان بید مسخ و مجذوب سالکان بید مجنون و ارباب عمائم نارون
و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار لفظ آینست بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور بطرز
دیگر کنند تا این معنی صورت نه بندد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف حرف ندا
وضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب این معنی صورت
نمی بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بر زخم دل من بشکنند و مضمون منافی
از بوسه بقرینه ندامت بلب درین صورت احتیاج بسند نمی افتد **قوله** اگر مرا که شکیبد دل از رحم تو
چو کنی + بردار نقاب از رخ و بنمای لقا را **اقال** رحم تو چون شد بیجاست رحم تو چه شد یا به
یار حم تراچه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه در صراح لقا بمعنی دیدار کردن نوشته **اقول** غالبا
از استعمال چون بمعنی چه انکار دارند در شعر **نظامی** واقعست ع که چون بود از گوهر این
تخت و تاج + ز درگاه ما و اگر فتی خراج + ای چه بود که چنین کردی و بمعنی چه طور و بچه حال نیز می آید
چنانکه ع ای خواجه سلام لنگ در رحمت ما چونی + ای معدن بینائی وای کان [illegible]
عرفی گوید ع فلک بزمزمه با او که ما د چون شکند + قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد
پس دور نیست که درینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذه بمعنی
صورت نیز مستعملست **مرزا طالب** که حال او در تذکره نصرآبادی مذکورست گوید ع
حیرت زده لقای خود کن + آیینه رونمای خود کن **نظامی** ع کلامی که بی آلت آمد شنید
لقائی که او دیدنی بود دید + میر حسین **معمائی** در معمائیکه باسم ملک شاه هست گوید ع
سوی قلاشان ندید آن دلبر حورانژاد + چون بمکتب دی لقا بنمود در وی خود کشاد + حور لقا
ویوسف لقا وماه لقا وخورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بران دارند عجب
بی اعتنائیست که از **خان** تحقیق نشان درین باب بظهور آمد **قوله** از زهر عتاب تو دلم چشمه
نوش است + دادی بشکر غوطه لب بوسه با را **اقال** مراد از لب بوسه با اگر لب عاشقست
پس لفظ از زهر عتاب تو بیجاست واگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن
نابجاست هم عبارت مذکور بیفائده بلکه مخل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد
اقول بوسه عبارت از بوسیدنیست که از عاشق بلب معشوق واقع شود و ربودن لب معشوق
آن را همین قبول کردن اثر آنست و بعض و شاید از این جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

بر لب معشوق میدهد گویا لب معشوق آن را از عاشق میرباید معلوم نیست که نامناسب از چه رو
ظاهر ابوسه ربودن بمعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب جدت فهم بسیار بعید ست انتهت
بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که مرزا صائب
چه گفته لب بوسه ربا در کلام او مکرر واقع شده قند مکرر گشته است دل بی جرأت ما گوشه نشین است
ورنه لعل لب او بوسه ربا افتادست + چشم بر حرف لب بوسه ربا میباید + حسن بمهلت معشوق
ادا میباید + وقریب بانیست بوسه فریب هم او گوید شعر من بسته ام لب طمع اما نگار من + دارد دهان
بوسه فریبی که آه ازو + این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا + ترسم آیینه بدیدار تو قانع نشود +
قوله همچون سپند ز آتش شوق تو می تپید + روزیکه داشت خانه بصحرا شرار ما + شرار را با صحرا
هیچ نسبت نیست سنگ می باید **اقول** راقم آثم **صهبائی** همچدان چند نسخه دیوان شیخ
فراهم کرده بجای صحرا خارا نوشته یافت درینصورت اعتراض را هیچ محل نماند **قوله** سواد دهن
خاطر خواه باشد همکالان را + نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را + **اقال** معنی مصرع دوم معلوم نشد
شاید این معنی بتجربه شیخ رسیده باشد **اقول** این اعتراض طرفه اعتراضی ست در ظاهر اقرار
بر جهل خویش و در باطن کنایه بر بیصرفگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و بهر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی
بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صورت نمی بندد پس انچه
صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صورت همین خانه تاریک
او را خانه روشن بود + و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست موید تقریر مذکور ست **قوله** چو لاله با چمن
حسن و عشق خوست مرا + می مجاز و حقیقت بیک سبوست مرا **اقال** خو عادت داشتن با فعال
و احوال بود نه بذوات اشیا و اگر گاهی آمده بهمان قدر مسموع اقتصار باید کرد مثلا گویند فلان با خانه نشینی
خو کرده است نه بخانه خود سلمنا لیکن لاله با چمن حسن و عشق خو ندارد بلکه علامت حسن و عشق
هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری
عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه الاله می در سبو ندارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع
دو نحنیست گوییم درین صورت لطف شعر از دست میرود و دادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** انجه هرگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و
چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی انس باشد چه بقلانی خوگرفتم باین معنیست که باو انس گرفتم
نظامی گوید ؎ بهر دم در این نیز اگر مردمی ٭ که باآدمی خوگرست آدمی ٭ اگر زیرکی با گلی خوگیر
که باشد بجا ماندنش تاگزیر ٭ **مسیح کاشی** ؎ این چرخ پلنگ خو بمن رو نکند ٭ یوزیست که
با قوت من خو نکند ٭ پیراهن یوسفم سراپا لیکن ٭ کس بیش زلیخا فگنی بو نکند ٭ میر حسین **معمائی**
نیشاپوری دو معما دارد یکی باسم ابل دوم باسم صالح اول چنانکه ؎ این دل شده خو باهل نیز
نگرفت ٭ جز شکوه بیدلان سخن نگرفت ٭ تا از آتش غم بیدل نالان آخر ٭ دل زیر و زبر بیافت
تسکین نگرفت دوم ؎ ای کرده بکنج محنت هجران خو ٭ کام دل خویش از لب جانان جو ٭
گر دست دهد وصال محبوب ترا ٭ هر حرف که گوئی زلبش پنهان گو ٭ **چون لاله علامت**
حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی با اینها انس دارد و انس
بحسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را
انسی و تعلقی باو بهم رسد اما خود داشتن قائل این سخن با چمن حسن عبارتست از محبوب داشتن
حسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه همین خود داشتن بحسنست گو در مشبه بطرز
دیگر و در مشبه به بطرز دیگر باشد و مجاز و حقیقت در یک سبو بودن عبارتست از انکه از لذت
هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن را مجازی و حقیقی گفتن و
مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو درامدن ضرورت ندارد معهذا
تشبیه گل بسبو ثابتست **صائب** ؎ آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار ٭ خالیست از شراب
مروت سبوی گل ٭ و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو باشد چه مضایقه و انصاف آنست که
این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر بآن دعویهای شاعری
بشیخ توان کرد **قوله** زنکهت نفسم سید مد بهار که دل ٭ ز داغ عشق تو چون لاله مشکبوست مرا ٭
قال وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای ز داغ عشق بیاد زلف میباید **اقول**
سوختن داغ را انتشار بو ضرور نیست جلال اسیر گوید ؎ دل را در آتش افگنم و بوی دلکشم ٭

منت میتوان زنسیم و صبا کشید غایت آنکه آن بوی زلف یار مرا نمیرسد بوی خوش قرار داده لیکن مشکبوئی لاله از داغ محل تردد است آری اگر مشکین گفتی صورت صحت داشتی **قوله** براه صبح ندارم چراغ دیده حزین * که داغ بر جگر و سینهٔ بی رفوست مرا * **قال** سینهٔ بی رفو هیچ معنی ندارد اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت **اقول** نسبت رفو بسینه ظاهر است که بی بودن زخم نیست گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینهٔ ما ممنون مرهم یار فو نگشته مراد ازان غیر ازین نخواهد بود که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفو نکرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم و سینهٔ مجروح من بی رفوست درینصورت همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ خار خاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر رفوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود خلجانیست که در دل هیچمدان بهم رسیده چاره آن وثوق بر زباندانی شیخست و بس اگر گویند که اگر چنین نیست در شعر **حافظ** چیست که **قال** گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند * ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست * گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را باهم در ادای مدعا بی تکلف اتفاق افتد و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جدا است و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین نهج نیز روا بود و توضیح این آم آنکه چشم را بمناسبت باد چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باد فتنه در حق هر دو جهان آنچنان کند چراغ چشم ما در راه انتظار بر هم نتواند زد **قوله** ای که بطرهٔ رهزنی دین هزار ساله را * برگل تر فگنده دام دلم کلاله را * **قال** معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود تازگی معنی پر ظاهر است **اقول** کلاله عطف بیان دام دلست یعنی دام دل که عبارت از کلاله است بر گل تر افگنده بر صاحب طبعان هر رستهٔ سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا بر رو ندارد و اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد دران معنی نتواند بکار برد چه جای آنکه مثل **خان** تحقیق نشان که هر مو بر بدنش زبانیست بقواعد فن گویا چنین سراید و آنگاه بکلمهٔ خدا نخواسته زبان طنز بر کشاید **قوله** برهمن زادهٔ زنار بندی بر در ایمانم * که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را * **قال** در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که هنگا

برہمن زادہ ایمان ... گر سودای دین بہ قسم درست شود **اقول** حاصل اعتراض
آنست کہ ہر گاہ برہمن زادہ ... بر د دین ہم نماند پس دین کجاست تا سودای او با کفر زلف
کند و منشا این اعتراض ... ست کہ سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار دادہ و حال آنکہ بردن
ایمان بعد از سودا کردنست چہ برد ہر چند صیغہ ماضیست اما در معنی مضارع استعمال یافتہ و استعمال
ماضی بمعنی کثیر الوقوعست **فغانی** گوید ع تو ای گل بعد ازین با ہر کہ میخواہد دلت بنشین
کہ من چون لالہ با داغ جفایت زین چمن رفتم + دلی میباید و صبری کہ آرد تاب دیدارش +
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا کہ من رفتم + و تعبیر از مضارع بماضی باعتبار احتمال قرب وقوع
امر متوقعست یعنی برہمن زادہ زنار بندی کہ دین و دنیا را با کفر زلف او میفروشم ایمان مرا برد
ای قریبست کہ ببرد **قولہ** بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یا صنمی ارغنون ما
قال لفظ دارد اینجا بیجا و نعت دانست صیغہ ماضی میباید چنانچہ بر زباندان پوشیدہ نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست کہ مقصود بیان حقیقت آوازیست کہ دائم از ارغنون دل
بگوش می آید نہ حقیقت آواز دوش تنہا یعنی ہمیشہ آواز از دل من بر می آید و من بسبب بی التفاتی
بی حقیقت آن نمیبردم دوش کہ بر آواز مذکور گوش داشتم تا معلوم کنم کہ چہ صداست معلوم شد کہ ارغنون
دل نوای کہ دارد یا صنمست آری اگر بیان حقیقت آواز دوش تنہا مقصود بودی ہمین صیغہ ماضی
بایستی و بس **قولہ** در عشق دل ز کوثر و رضوان نکشاید + از دوست تسلی نتوان گشت باینہا +
قال کوثر و رضوان عجب معاملہ ایست رضوان دربان بہشتست و کوثر یکی از چشمہای بہشت
اقول مراد آنست کہ دل از ذکر بہشت خوشنود نمیشود و ذکر بہشت ہمین ذکر کوثر و رضوان و گلزار
و حور و قصور و امثال آنست اما اکتفا بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی باعتماد قرینہ مقالیہ است
چنانکہ یکی دیگری را گوید کہ اینجا چہ میکنی ہمراہ من بیا و در خدمت فلانی برو کہ آنجا مکان سکونت
و زر و سواری و طعام لذیذ برای تو مہیا میشود او گوید خیر مکان و سواری بچہ کار من آید قرینہ مقام
دالست بران کہ انکار از ہمہ این چیزہاست نہ تنہا از دو چیز مذکور گوئی زاہد ذکر بہشت کہ مشتمل
بر ذکر اشیای کثیرہ بودہ باشد کردہ تا از معشوق اعراض کردہ بدو بگرود او این دو چیز را گرفتہ
گفت کہ مرا از ینہا چہ نفع ازینجا معلوم میشود کہ ذکر این دو چیز تنہا مقصود نیست تا مقابلہ در آن

جسته آید بل مقصود بهشت مع ما فیهاست **قوله** خار ترم که با   هم باغ و گلخن +
دهقان بیمروت بیجا دماند مارا + **قال** اگرچه ابتذال ورود   رت شیخ بحدیست که زبان
قلم از تعداد آن قاصرست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب   نکار برده که حاصل دو شعر
دو استاد در یک بیت مندرج فرموده اول شعر **فصیحی** هروی ؎ خار ترم که تازه باغم
بریده اند + محروم بوستانم و مردود آتشم + دوم ملا **فوقی** اردستانی ؎ نه شگوفه نه برگی
نه ثمر نه سایه دارم + همه حیرتم که دهقان بچکار کشت مارا + معهذا لطافت شعر شیخ بر ظاهرست
اقول غریب صنعت بکار بردن و لطافت شعر بر ظاهر بودن هرچند نوای تلخیست که از سنان
طعنه معترض شیرینی عیش را در مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هرچه با
اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن و لطافت گنجایش یافت
و عجب نیست که عمداً برای اظهار قدرت چنین کرده باشد **قوله** از چاره عاجزم مژه اشکبار را +
ساکن چسان کنم رگ ابر بهار را **قال** ساکن کردن رگ چه معنی دارد . مناسب بستن خونست
اقول رگ ابر عبارت از رشحاتیست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
رشحات مذکور در هنگام بارش ظاهرست و سکون آن وقتی باشد که ابر نبارد پس مراد از
ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابرست ازین تقریر ظاهر شد که بستن خون
درینجا هم مناسبت ندارد آری مناسب بفصدست و فصد را درین مقام مدخلی نیست غالباً
نظر معترض بر لفظ رگ مقصور گشته **قوله** بنام حزین امروز شد ملک سلیمانی + که داغ عشق
در کف شد نگین نامدار ما **قال** با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده نگین نامدار طرفه ترکیبیست +
اقول خاتم نامدار اگر صحیحست نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود **مفید** بلخی گوید ؎ چشمت
گرفته زیر نگین روزگار را + مانند خاتمست ترا نامدار چشم + معهذا نسبت نامداری به نگین بغایت
مناسب واقع شده **قوله** هر سر موی منست اینکه بمیدان عشق + سینه به نشتر دهد دشنه فولاد را +
قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مخترعاتست پس صواب خنجرست بجای نشتر
اقول نشتر آله زخمست در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور شود **نظیری** گوید ؎ بهر کس
می نشینم نشتری در آستین دارد + بی آسودنم نگشت یاری بی آزار پیستی + چو خون مرده سیه دوی باد

درته پوست + دلرا ... بار نیشتر زود + جلال اسیر گوید ٥ کرده خونم صیقل پیکان
چراغان زیر پوست + ... بار نشتر میزند نبض شهیدان زیر پوست قوله نسبتی بتو گر
خاطرم بیاساید + زنم [illegible] بیاد تو طور سینا را + قال معنی این بیت بی تکلف حاصل نمیشود
معهذا طور را بسینه زدن غریب عبارتیست اقول درین شعر خطاب بمعشوق حقیقیست
و حاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست و طور را با تو نسبتی هست
هم او را میخواهم بر سینهٔ خود بزنم تا شاید خاطر من بیاساید و فی الجمله تسلی حاصل آید طاهر وحید
چه مناسب گفته ٥ ازان افزاید از مکتوب شادی دوستداران را + که فیض صحبت یاران
بود مکتوب یاران را + و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنست غایت ما فی الباب
آنست که گرانیی که در کوه هست ازین فعل در نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعر آن را
نازل منزلهٔ سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کار با ادعا از پیش میرود و باشد که
طور بسینه زدن قلب باشد و مراد سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
قوله تا نام شب وصل تو آمد بزبانم + چون شمع لبم میمکد از ذوق دهن را + قال لب شمع
چه معنی دارد زبان میباید معهذا مکیدن دهان چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخیست
که طعام و شراب ازان مدخل میشود اقول زبان شمع عبارتست از شعلهٔ شمع که آنرا زبانه گویند
و لب شمع از کرانهٔ شمع که شعله ازانجا خیزد و این استعاره مقرریست که بر زبان شعرا جاریست
راغب اردبیلی گوید ع می مکد شمع ز لذت لب خود را راغب + صائب گوید ٥
ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خود است + خموش
باش که چندین هزار شمع اینجا + مکیده اند لب خامشی و مدهوشند + و دورهٔ آن را دهان شمع گویند
شریف آملی در قصیدهٔ طبیب و بیمار گفته ٥ آمد و راست ببالین من آن سرو نشست
همچو شمعش سر انگشت ندامت بدهان + و مکیدن دهان در کلام فصحا یافته شده طالب آملی
گوید ٥ چو نام او برم از ذوق می مکی کارم + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست
بر ارباب فهم مخفی نیست که در ما نحن فیه اگر استعاره بود دهان از لب خواهد بود یعنی لب
دهن خود را میمکد و شاید که دهن بمجاز عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد

واگر استعاره نبود لب و دهن هر دو از قائل باشد یعنی [illegible] میکند ای قصد
تکلم میکند **قوله** در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم * خالی نبود از تو دمی انجمن ما *
قال یاران انصاف ضروریست در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم
انجمن و انجمن مقابل خلوتست چنانکه خلوت در انجمن گویند درین صورت هر دو مصرع مطابق
هم نباشند **اقول** صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که از خلوت یعنی صحبت
خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگوییم و حرف تو می شنویم پس
خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح این اتم بحسب فکر ناقص **صهبائی** ناکام آنست
که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحای عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از آنکه بطور
کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت چنانکه **نظامی** گوید ؎ شه از حیرت کار آن
اهرمن * سخن راند پوشیده با انجمن * چو روسی شتابان برو بگذرند * بیایند و پنهان
کنند انجمن * پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع
کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح
توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن بمجاز عبارت از جایی باشد که مردم دران جمع شوند و
اطلاق انجمن بران در حال خلوت باعتبار ماکان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ
گفت و شنید متعلق بهر یکی از خلوت و کثرتست یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت
خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ما که دران
گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی
آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
یعنی باین کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم والحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی
باشد دوم آنکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت
گذاشتیم و نه کثرتی در هر مقام رفتیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما
از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جابجا

تلاش نمیکردیم گشته [illegible] گاه مصرع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم + شاعر در مصرع اول
عدم معرفت خویش و در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده نیست
که درین همه تقاریر مصرعین را ربط انطباقی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیگردد

قوله افراسیاب غم چو هجوم آورد حزین + جمشید جام باده و خم کیقباد ما **اقول** نسبتی که درمیان
جمشید و جام است ظاهر است برین تقدیر حمل جام بر جمشید دور نیست لیکن درمیان خم و کیقباد
هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جد افراسیاب است بود و معاصر افراسیاب نیست
درین صورت مقابله افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب
اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسبست ع
کیخسرو ست جام و خم کیقباد ما + و جام کیخسرو نیز مقرر ست چنانکه از سکندرنامه شیخ **نظامی**
گنجوی بثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع سکته میشود لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان
حکیم مملوست و در کلام استادان دیگر چه قدما و چه متاخرین بسیار واقعست **اقول** قوله حمل
جام بر جمشید دور نیست دلالت دارد برینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینده
صریحست درین که هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوییم که جام را جم گفتن مسموعست
و هر نسبتی که در کدو و کی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال اسیر گوید ؎ شمع و چراغ مجلس
مستان می و نی ست + جام و کدوی باده پرستان جم و کی ست + دیده چون دل ز وصال تو
توانگر نشود + جام اگر جم شود آیینه سکندر نشود + لیکن با این همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود
حیرانم که مصرع شیخ را ستاییم یا مصرع خان را گوییا این شعر **جامی** در وصف همین دو مصرع
واقع ؎ ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر +
هرچند نسبت جم بجام اشهرست از نسبتی که در جام و کیخسرو ست و معهذا جام جم آله باده پیمائی
بوده و جام کیخسرو از اسباب جهان نمائی لیکن از انجا که هم جام را کیخسرو و هم جام کیخسرو از عالم
جام جم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی **نظامی** در مخزن فرموده ؎ جام تو کیخسرو
جمشید هش + شمع تو پروانهٔ خورشید کش + دوم چنانکه درین شعر **حافظ** ؎ خیال آب خضر بست
و جام کیخسرو + بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد + هیچ نباید گفت اما سکته علاج پذیر نیست

وازینکه در کلام دیگران آمده چه بیشود و حجم در دفع افراسیاب چه دخل با این همه هجوم آوردن
نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر الظر بلفظ غم گفته
در کاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوییم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست
اگرچه این هم چندان نیست **قوله** آن روز نشیند بجهان نقش مرادم × کز بوسه کنم نقش
لب لعل نگین را **اقول** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود بدین تقدیر
مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
و نمی فهمد این را مگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد **اقول** آری لب لعل نگین بمعنی
لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیست که نگین لعل دارد بل باین معنی
که آن مهریست که بدین صفت موصوفست درین صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
و سخن فهم میداند که دقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب **خان** تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیت ای زهره جبین است × بیرون نتوان بر د ز ابروی تو چین را **اقول**
لفظ زهره جبین روشنست که درینجا مناسب نیست موافق بت بد خوست **اقول** پای بند
مناسبات شدن و آنگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن بر ندارند و لقمهٔ بی ملاحظهٔ آن
در دهن نگذارند پای سعی را لنگ و مائدهٔ سخن را تنگ گردانیدنست نمی بینی که گلعذار و ماه رو
و خورشید رخسار و سرو قد در صفات معشوق شائعست و در استعمال آن رعایت تشبیه را
واجب نمی انگارند معهذا **نصیراي** همدانی آنکه مراعات لفظی را کار بندد باستعمال زهره جبین
مگر بمخالفت خان تحقیق نشان لبستهٔ زهره جبینان معانی که در سیه گلیم الفاظ نهفته اند دیده
انصاف باید نگریست که لفظ بت بد خو کدام رعایت محلی ست بد خو هر چند تنها مناسبتی
بمقام داشته باشد **قوله** دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش × چو پستان میکنند از ذوق
زهر آلوده پیکان را **اقال** دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
بهتر می بود ؎ دیار عشق را نازم که طفل شیرخوار آنجا × چو پستان میمکد از ذوق زهر آلوده
پیکان را **اقول** در کلام اساتذه هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
اما هوسناک اگرچه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه **عرفی** گفته ؎ بنای دولت خصم تو هست

بی بنیاد * چو دوستی ... اعتقاد عوام * لیکن گاهی در معنی مطلق آرزومند مستعمل شود
نظامی گنجوی ــ بنادیده دیدن هوسناک بود * بهر جا که شد چست و چالاک بود
حافظ شیرازی ــ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو * رندی و هوسناکی
در عهد شباب اولی بود و بدین معنی مقابل عشق نداشته اند ازینجاست که مولوی **جامی**
قدس سره السامی در صفت جان زلیخا می آرد آنجا که از زبان زلیخا وقت خطاب یوسف علیه السلام
میفرماید ــ پس از گشتن بزیر پردهٔ خاک * بتو پیوند داین جان هوسناک * با آنکه جان زلیخا
بوجهی از درد عشق با خبر ست که احتیاج بگفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معهذا **شانی تکلو** هوسناک عشق بسته ــ بدین رغبت که من
جان در سر کار تو می بازم * هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد * ای آرزومندان
عشق ترا الخ اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که باوجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ما نحن فیه نباشد فافهم **قوله** جهانی را چو مجنون حسن لیلی کرد صحرائی * بیابان گرد دارد
یوسف ما کاروانی را * **قال** مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
بود و بس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد مقابله یوسف نادرست میشود **اقول** بقطع نظر از آنچه
معترض گفته میگوییم که اگر شعر مدعا مثلست باید که مدعا و مثل مطابق باشد و لیس کذلک چه در
مصرع اول صحرائی شدن جهانیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نبود هجو معشوق خودش میگردد چه درین صورت
مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فریفتهٔ خود گردانید و معشوق ما یک کاروانرا
پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه **سلمی** در اشعار عرب و جهانی
عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکور ست
تعبیر از شخص واحد بهم بزن بود و ابهام در وضوح آن مستور نیست **قوله** گریبان آهنگ عقل وا دادن نیست
دانائی * درین وادی جنون ما گریبان کش بود ما را **قال** چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده
پس چنین بهتر ست ع بچنگ عقل وا دادن جیب خود را نیست دانائی **اقول** با همه تکرار لفظ اگر
بنظر انصاف بنگرند شعر از رتبهٔ خود نیفتاده **قوله** رشک ریاض خلد شد دیده ز فیض عارضت

یاد قد تو اپردہ ام سرو کنار جوی را + قال مصرع دوم برعکس ... ه چه مطلب آنست
که یاد قد ترا سرو کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته و اگر یاد بدون اضافت
خوانیم افادہ طرفہ معنی میکند معهذا از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و با این همه ربط
لفظی و معنوی که در مصرعین هست بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود آنست که سرو
بی اضافتست و حرف را بمعنی برای یعنی یاد قد ترا در کنار جوی سرو کرده ام و آنچه گفته اند که از
مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضرست چنانکه خطاب دال برانست
اما این قدر هست که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
دیدن عارضست و حصول آن ... زمانه تکلم و در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البته در غیبت باشد
و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار من اینست که بر کنار جوی یاد قد تو از بهر خود
سرو مقرر کرده ام با سرو کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود
چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سرو تواند شد نه یاد کر این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد
ای نقش قد ترا الخ و یاد بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر از ین قبیلست درین شعر
ـه که بر آب و گل نقش ما یاد کرد + که ما را در یبنی یاد کرد + ای نقش ما را بر آب و گل مثبت و مرتسم کرد
لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست
چه یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید ـه مرا اینک پس نامه بر سان یاد +
بیایم کنم هر چه رفتست یاد + بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پند و اندرزها کرد یاد +
پسر چون ز مادر بدین گونه زاد + نکردند یک هفته بر سام یاد + یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی
نیست بل قد تست و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
الحاق علامت بر مفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن پیش از ین در جواب اعتراضی که برین بیت
کرده اند ـه گر عیسی سجاده نشین روی تو می دید + محراب دعا را خم ابروی تو میکرد + دافع
شک و مزیل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چو سیمرغ و ابابیل کشاید بر اوج + در بر خفاش نه
بال ابابیل را + قال این بیت از شیخ در فخریه خود گفته و خود را بسیمرغ و حریف خود را بخفاش
و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیمرغ با خفاش و ابابیل چندان نیست مقابله

خفاش با آفتاب ... بیل با فیلست معهذا بال در پر نهادن چه معنی دارد الخ ز روی مرغانرا
گویند **اقول** شیخ خودرا البته بسیمرغ تعبیر کرده اما حریف را تنها با بابیل تعبیر نموده نه با خفاش
وابابیل هردو و نهادن بال ابابیل در پر خفاش عبارتست ازانکه پرواز ابابیل چون پرواز
خفاش بود چه هرگاه پر خفاش پر بال ابابیل بودی وازین چون پرواز خفاش خواهد بود
واین طور در کلام اساتذه شیوع تمام دارد **عرفی** گوید ۵ مرحبا ای اوج بخش در حضیض
افتادگان * گر تو بر بازوی عصفورست شهبال عقاب * و شهبال درینجا بمعنی شهپرست
نظامی گنجوی فرماید ۵ بیامت بزرگست و نامت بزرگ * نهفته مکن شیر در چرم گرگ
و ظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ
در صفت پرواز حکم خفاش دارد در برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت
بی بصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه
خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منشآت ملا طاهر وحید از رقیمه بمقیم کتاب دار نوشته
نثر قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کردار با آتش بی امان این شمع فروزان سوخته
ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتاب اند دلهای شان الخ وازینجنس ست
عدم ذکر آتش بقرینه سیماب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا
۵ ستیزنده از تیغ سیماب ریز * چو سیماب کرده گریزا گریز * ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود
چنانکه سیماب از آتش گریز کند وازین تقریر روشن شد که مقابله سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف
پروازست و رعایت مقابله که در ابابیل و فیلست هرجا ضرورت ندارد **قوله** از رنگ تو صحرا
ورق لاله بخون شسته * وز بوی تو گل خرقه صد پاره قبا داشت **قال** قبا داشتن خرقه
صد پاره چه لطف دارد **اقول** مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بینند این قبا
شدن او از بوی معشوق ست نه اینکه اول صد پاره بود و بعد ازان قبا شد چه این معنی تحصیل
حاصل باشد واین بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از و پهلوانی آموخته باشند ای ایشان
که بپهلوانی رسیده اند ازانست که پهلوانی از و آموخته اند ازین عالمست آنچه درین دو شعر مولوی
نظامی ست ۵ بلندی ده آسمان بلند * گشاینده دیده هوشمند * فروزنده گوهر تابناک *

منور کن مرد را از تیره خاک • ای بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر [illegible] دادن و افروختن
اوست **قوله** سحر از نگه از غمزه فسون عشوه ز نیرنگ • چشم تو چگویم که درین پرده چها داشت
قال موافق سحر از نگه و فسون از غمزه نیرنگ از عشوه می باید نه عشوه از نیرنگ **اقول**
هرچند ظاهر همانست که **خان** تحقیق نشان میفرمایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه
ز نیرنگ باعتبار معنی علاقه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده
چگویم که کدام عشوه از نیرنگها داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه
که گذشت و عشوه بمعنی انداز معشوقانه است مطلقاً **قوله** از جوشش عرق شود افسرده
برگ گل • رخسارهٔ ترا بگلاب احتیاج نیست **قال** معنی این بیت که مصرع اول مثلست و
مصرع دوم مدعا هیچ فهمیده نشده **اقول** جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب
از گل و ظاهرست که هرگاه از برگ گل گلاب کشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست
از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که رخسارهٔ ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آنرا
بمیاور چراکه گل از کشیدن گلاب افسرده گردد درین صورت مبادا رخسارهٔ تو بیرونق شود
لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج نداد
مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب فهمان انصاف گزین نمیتوان گفت **قوله** از
فیض فقر میزند امروز مدتیست • کشکول ما بکاسهٔ فغفور پشت دست • **قال** عبارت امروز
مدتیست عجائب عبارتست **اقول** امروز بمعنی درین عهدست چه روز بمعنی عهد و روزگار
شائعست و امثله آن سابقاً در ذیل این بیت ؎ روزیکه حجت از خلق خواهند در قیامت اگر
بقلم آمد **قوله** یارب بکیش کیست بت ما که میزند • بر دست پشت پا و بمستور پشت دست •
قال پشت پا زدن در محل رد اشیا و اسباب دنیا مستعملست بر اشخاص دیده نشد نگویند
که فلانی بر مادر و پدر و پسر پشت پا زد من ادعی فعلیه السند **اقول** اشعار اساتذهٔ کرام دست آویز
کامل و سند محکمست آن امیگذرانم و شیخ را ازین بارگران سبکدوش میگردانم جلال اسیر گوید
؎ چون توکل هر کجا رفتیم استغنا زدیم • هر که را دیدیم چون سیل پشت پا زدیم • چه اطلاق
هر که بر ذوی العقولست و بس **شیخ عطار** قدس سره العزیز فرماید ؎ هر که با عرفان حق

شد آشنا + میزند ... سوزن پشت پا قوله زد در گل و خار این شرر شوخ ندانم + ز آتشکده
سینه سوزان که جسته است قال باب زدن متعدیست درین صورت درینجا اگر فاعل شررست
پس مفعول میباید و اگر مفعول پس فاعلش کو اقول انکار لازم بودن این باب اچه نام
توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بسند تواند کرد چه جای محققین اسیر گوید ع چون برق
که و شفق شتابد تیغت زده بر صفت جگرها حافظ شیرازی علیه الرحمة والغفران فرماید ع
جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت + عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد صائب
ع عشق اول بدل سوخته آدم زند + مایه ور شد بدل آدم و بر عالم زد سعدی علیه الرحمة
فرماید ع مزن بر سپاهی ز خود بیشتر + که نتوان زدن مشت بر نیشتر + مقصود با تمثیل مصرع
اولست طغرا ع ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ + فشانده از ترنم بر هوا رنگ +
و بو زدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اند امیر خسرو گوید ع چه خوشست از جگر
سوخته بوی که زند + در فلک هو فگند غمزده هوی که زند شوکت می آرد ع نیست کسرا زیر گردون
نشه آزادگی + رنگ می از شیشه گو بیرون زند در شیشه هست قوله نگذاشت بجا دامن
چاکی که زد چاک + این یوسف بیباک ز زندان که جسته است + قال یوسف علیه السلام
دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک کرده معهذا از چاک کردن دامن چه
اراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک دامنان دیگرست
در عشق خود چه دامن را نیز در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند امیر خسرو فرماید ع ای
طالبان وصل تو مادور کز فراق + ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت + و اسناد چاک زدن
بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا
هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جسته که هر پاکدامن را دیوانه خود
ساخته و صاحب مجالکه چاک زدن دامن زلیخا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق افتاده بود
چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زلیخا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود
لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور ازین عالم باشد و حاشا که این
مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهارش + این مشت زر از طمع احسان که جسته است

قال لطمه در لغت بمعنی تپانچه زدنست پس معلوم نشد که از لطمه ... ن چه اراده فرموده
اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمهٔ دست دور بیفتد و زر هم از دست احسان کریم
در دامن سائل میرود پس این حرکت زر را که بسبب احسان واقع شد جستن آن از لطمهٔ احسان
قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبوده **قوله** تلقین لب لعلی جان پرور ساقیست
گر ذکر دوامست و گر شرب مدامست + **قال** لب لعلی لفظ تازه است اگرچه لعل بمعنی سرخ است
چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ سرخیست که اینها بکار دارند لیکن
لب لعل مسموع است نه لب لعلی **اقول** چون شراب لعلی را خود قائلند سند لب لعلی میگذرانم
طاهر وحید گوید ع پیمانه به بوسهٔ لبهای لعلیت + صد بار پیش شیشهٔ می کاسه بند کرد +
طغرا گوید ع بگیری بر زبان گر نام بستان + لبت لعلی شود همچون لب از بان +
حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آمده در صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر
بکدام قباحت تواند بود و ازین قبیلست اشک لعلی **رضی دانش گوید ع** دران روزی که
میکردند اسباب جهان قسمت + بما دادند اشک لعلی و رنگ طلائی را **قوله** احساس مبدل
شد و محسوس همانست + صد شمع فزون سوخت و فانوس همانست **قال** اراده و قصد
این شعر من هیچمدان را خوب دریافت نشد زیرا که گر مراد از محسوس جسم تشخصیست که صاحب
احساس اوست درین صورت میباید که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس
محسوس چیز مبصر و مرئی و غیر هما باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد ازان غیر جسم تشخص مذکور است
مصرع دوم نامربوط میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله این معنی از
عرفی شیرازیست که جناب شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی اینست **ع** گمان مبر
که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست **اقول** عجب دارم
از کسی که نفهمد و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و مرئیست اما این قدر هست
که مراد ازان ذات محسوسست نه وصف و مراد از فانوس شمعست از عالم ذکر ظرف و
اراده مظروف پس قوله فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام [تا] نخورده باشد و همچنان او چند رکابی را بخورند گویند پیش او
همان یک رکابیست یعنی آن طعام را که در رکابی است هنوز تمام نخورده چون آن معنی
دریافتی گوییم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه میسراید یعنی این تغیرات که
در عالم مشاهده میکنیم بسبب تغیر و تبدیلیست که در ادراک و احساس ما واقع شده و الا ذات
محسوس همانست که بود و در و هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در زعم ما
بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمعست و شاید که مراد از قوله فانوس همانست
عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه هرگاه
شمع تمام بسوزد فانوس را از جا بر دارند تا شمع دیگر نصب نمایند و مادام که شمع قائم باشد فانوس
نیز بر جای خود بود هرگاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان است فهم جا کرد
فرقیکه در معنی این شعر و شعر عرفیست واضح گشت ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
و حق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرود گو نیرنگی او ضاع حسد نقشهای قلمون
بر روی کار آرد قوله زاهد چو کند جامه ز مصحف مفریبید + ای ساده دلان جامه سالوس همانست
قال فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند میدانستم اگر لغزشها
بنظر نمی آمد اقول اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیابد
بر آنچه از نظر ایشان نگذشته بی انصافیست گرفتم قول شیخ را سند نمیدانید قول قدما را خود سند میدانسته باشید
سنائی گوید ع هیچ جا نبصبر ازو نشکیفت + هیچ عقلی بزیرکی نفریفت و نظامی در مخزن اسرار مکرر
می آرد هم در مقاله هشتم چنانکه ع گر فلکت عشوه آبی دهد + تا نفریبی که سرابی دهد + و هم در مقاله سیزدهم
چنانکه ع پیری عالم نگر و تنگیش + تا نفریبی بجوانی رنگیش + و خاقانی در تحفة العراقین از زبان خضر علیه السلام
میگوید ع مفریب برنگ و بوی ایام + گلگونه صبح و غالیه شام قوله دی سست نوبت ما
بی بضاعتان ساقی + که عقد دختر رز در بهار نتوان بست قال نکاح بنوبت نمیباشد
ظاهر مراد ازان متعه است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول ایراد این شبهه منتج
شبهه ایست که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت بر چشم بصیرت معترض بسته در مغاک غیب
سرنگون غلطانید یا با وصف قوت تمیز که نقیر را از قطمیر و شعور را از شعیر باز داند حمیت حسن پروری

بمقتضیات انصاف چیره و پاس دعوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول بادیهٔ ضلال
گمکرده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب نگاهان عرصهٔ یکلخت از میان خاسته اند
که شبهه این شبهه در رشتهٔ نفائس کان و سلک سلالهای عمان منخرط گردیده این تباه کاری را
صلهٔ آفرینی و این تلف اوقات را جائزهٔ تحسینی بر روی کار آرد و تحفهٔ رعنائی را در حجلهٔ عرائس افکار
نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوهٔ آن دلفریب تر دامن متهم آلودگیها گردانیدن
نه آیین پارساگوهران پاک نهاد دست راست روان جادهٔ صواب زین جنس مغالطها از راه
نروند این همه سخن آرائیها وقتی راست آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن
گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بزن معین کنند که نوبت نکاح او برای ما
در فلان هنگام است البته نکاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد
و عقد عروس در بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف
توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگرانست نوبت ما در عهد
ارزانیست هیچ محذور لازم نیاید و این از آن عالمست که وقتی جوش خریداران جواری
بسیار باشد و گویند که نوبت کم مایگان وقتیست که هجوم خریداران رو بکمی نهد پس معنی
شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ما مفلسان
بشراب نمیرسد در ماه دی البته حصول آن امکان دارد زیرا که در آن وقت چون این همه
گرانی در نرخ شراب نخواهد بود بسهل قیمتی میسر تواند گشت **قوله** ز افغان شکیب نیست دل
دردمند را * مهر زبان دل نگه سرمه سای نیست **قال** نگاه سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه
از آلودگیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس آلودگی نگاه از سرمه ظاهر است و اگر
سا بمعنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه نسبتی نیست **اقول** سرمه سا بمعنی سرمه آلود
ست اما ترددی که در آلودگی نگاه بسرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تماشائیان کلام
شیخ را می آزارد اگر بمحض گزارش استعمال مجاز نرود بمطالعهٔ سخن نکته سنجان پیشین میتواند رفت
حاجی محمد اسلم سالم گوید ـ سرمه آلود نگاهی که بیادم آمد * که سرشک شفقی از مژه ام طوطی سخن
میر نجات گوید ـ نرگس سیاه مست براید ز تربتش * آن را که میکشد نگه سرمه سای تو

طالب آملی ؎ خیال خشتم تو در سینه بود طالب را + ازان ز دل نفسش سرمه سا برون آید
قوله از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم + ای باده پرستان ره میخانه کدامست + قال
صوفی منشان بیجاست زیرا که مخاطب معاتب شعر زاهدان و صوفیانند اگر گویند مراد از
صوفی منشان صوفیان سالوسیند گوییم پس زاهدمنشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده
با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگامه
و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی منشان
همان صوفیانند چنانکه در نازطبیانه توضیح گذشت و اگر مراد ازان صوفیان سالوسی نیز
باشد چه مضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال زاهدمنشان نیز لازم
آید ازینجاست که عاشق عیارپیشه لفظ آمده است و زاهدپیشه ازان عالم نیست و آنچه گفته اند
که دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب در شکنجه صحبت
صوفیان گرفتار آید هنگامه آن صحبت از رد و قدح گرمی می پذیرد یا نه و در شق اول گفتگو را
دران باب مدخلی هست یا نیست جناب خان آرزو در بعضی ازآوان بی تامل
سخن از لب میریزند و عبث غبار مجادله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از رد و قدحیکه
درمیان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون راه میخانه بنمایید تا در آنجا بروم
و خود را از صحبت ایشان باز رهانم و در شعر فیاض لاهیجی دماغ سوختن در بزم آمده
بی آنکه علاقه گفتگو درمیان باشد ؎ محض از برای خاطر پروانها بزم + شب تا صباح
شمع نشست و دماغ سوخت + و اگر رد و قدحی که میانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم تجویز
نکند ممکنست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بیصرفه روادارند یعنی از شنیدن کلمات
لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض که
گذشت نیز جا دارد چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خرد عمر توکم در غم دنیا
بنشین + ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران برخاست + قال مقابله برخاست
نشستست نه نشین اقول این چه سخنست که بنای گفتگو بران نهاده اند ماهران فن بلاغت
دانند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آیه کریمه او من

کمان مَسَّنا فاحییناه تقابل در اسم و فعل جائز شده و در دو فعل که یکی ماضی و دیگر امر است
چرا جائز نبود و اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که این مقابله
صحیح نیست سهمند از اشعار اساتذه کثیر الوقوع است فخر الدین اسعد جرجانی گفته ؎ بنشین
که دودم جان من برخاست * بیفزا عیش من کز عمر من کاست * فغانی آورده ع
تمنائی اگر دل داری تو باش اینجا که من رفتم * مقابله بنشین و برخاست و بیفزا و کاست و باش
و رفتن باید گفت که چه چیز است قوله افسانه کرده است شبم را بکوتهی * زلف سیه دل تو که
پایان نداشتست * کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بکوتهی معهذا
زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان نداشتن بران چه قسم محمول تواند شد
اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در هجر دوست زود
گذشت البته بیمعنی ست و هرگاه مقابل زلف معشوق آن را کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
درازی زلف صورت بندد چرا بیمعنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب من با همه
درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نداشتن نظر بزلف درست است گو نظر
بشخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیار است ظهوری در مینا بازار گوید نثر
زاغ خامه همین تحریر زر کارش مرغ زرین پر و بال بر متامل ظاهر است که تحریر نظر بقلم آورده
نه نظر بلفظ زاغ قوله در خاطر خدنگ قضا هر نهان که هست * کرد آنچنان نگاه تو خاطرنشان
که هست * قال بر دقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست زائد محض است زیرا چه
مطلب آنست که هر چیز که در خاطر خدنگ قضا نهانست نگاه تو آنچنان خاطرنشان کرد
و این احوج نیست که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکوره زائد است
چه معنی شعر آنست که هر امر نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو آنچنان که هست
ای هو بهو و بعینه خاطرنشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول
راه حضرت معترض گشته در خرابه اوهام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده
داده جگرم * داغ حسرت بدل لاله ستان اینهمه نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
بر آنست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لاله ستان باشد و آن محل تردد است اقول

زیادتی داغ کاغذ آتش زده بر داغ لالهستان منظور نیست بل منظور حرف تشبیه جگر بسبب
داغ بکاغذ مذکور ست ای بسبب کثرت و جابجا بودن داغها جگرم بکاغذ آتش زده میماند
و باز میگوید که این قدر داغ که بر جگر دارم در لالهستان هم نباشد **قوله** دیر ست که منصور برید
ازین شاخ هم بانگ اناالحق زدن از دار بلند ست **قال** برید منصور از شاخ چه معنی
دارد دیگر آنکه برید بیای موحده باشد و هنوز همچنان که باید نیست معهذا لفظ هم که در مصرع دوم
واقع شده هیچ فائده نمیکند و واو عطف میباید **اقول** غالب که برید بیای موحده باشد
و این شاخ اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصر ای با آنکه منصور از شاخ دار سر رشتهٔ
تعلق منقطع کرده اما بانگ اناالحق تا حال هم در بلند نیست لیکن این قدر هست که شاخ نظر
بلفظ منصور هیچ فائده نمیدهد و اگر منصور را مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ را از متناسبات این
دانیم البته برید بیای فارسی وجهی دارد لیکن رکاکت این توجیه مبرا از بیان ست
قوله بخون خویش زبس تشنه کرد عشق مرا + به تیغ اگر کشدم خون من فرو نچکد **قال**
خصوصیت تیغ چیست بخنجر و تیر اگر بکشند همین حال دارد **اقول** نازم بر بلند همتان عالم قدس
که باید از تیغ بیچاره رسیدند و ازین عالم حرف نزدند شیخ **نظامی گنجوی** ع چنان
در دویدن شدی ناصبور + کزان نه گشتی بشمشیر دور + جلال **اسیر** ع زکوتش
پای بر سرعت سفر کردن توان نتوان + بقصد کشتنم شمشیر از قطع نظر کردن توان نتوان
صائب ع لفظ و معنی را به تیغ از هم اگر نتوان برید + کیست صائب تا کند جانان ز
جان از هم جدا + ملا [illegible] **تقی** ع ریزند به تیغ اگر مرا خون + با کس نرسم مگر بمجنون +
حق آنست که تیغ و خنجر و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند لیکن شاعر جهت خوشنمائی هر چه خواهند
مذکور کنند شاعری گوید ع در دست بتی کشتن من گشته مقدر + خنجر بکف از خانه برآ بلکه
تو باشی + ظاهر ست که کشتن همین بر خنجر منحصر نیست **قوله** شب هجران سیاه در درد آشوب
حزین تو + درفش کاویان از ناله مشکین بر آرد **قال** درفش کاویان اینجا هیچ کار
نمیکند ظاهرا جواب جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدماست و متاخران را مطلقا در حق خود نمیگذارد
گاه گاه لفظ باستانیان در غزل می آرد معهذا ناله مشکین هیچ معلوم نیست مع سیاهی ناله

شهرت ندارد **اقول** درفش کاویان درین مقام چه کار کند نمیکند تر انا و نادان هویدا ست
که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که ناله من برای سیاه دردم حکم درفش
کاویان دارد که غلبه او همین آن درفش ست و سیاهی ناله از ین اشعار ظاهر میشود **طالب**
آملی ست ؎ سپهر از ناله قیر اندود گردد + شفق از یک صدا پر دود گردد + کشش گر دانقدر ها
پنجه غم جانب ظلمت + که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد + هر خسی قیمت نداند ناله
شبخیز را + مرد میباید که داند قدر این شبدیز را + **قوله** از پرده چو خواهد گل رخسار برارد + پوشد
بلباس گل و از خار برارد **قال** هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت
آنست که چون معشوق خواهد که گل رخسار را از پرده برارد بلباس گل پوشد و از خار برارد
و حال آنکه رخسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از براوردن گل رخسار
از خار چه قصد فرموده **اقول** ظاهر آنست که مراد مصنف بیان کمال نزاکت رخسار معشوق ست
و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
میخواهد که گل رخسار را از پرده برارد رخسارش از ان پرده با همه نرمی او بدین خستگی بر می آید
که گویا از خار برامده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن آن بلباس گل باشد و براوردن
از ان براوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل ست برای
رخسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از ان پرده بدر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی
شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینالد گوئیا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
گفته ست ؎ دارد سخنی در گره گوشه ابرو + مقصود ازین بیت بتعقید برامد + نظارگیان این
نسخه دریافته باشند که **صهبائی** هیچمدان کم همت ایست بسته در هر مقام قصد آن
دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهم سازد اما چه کند که در امثال این مقامات سپر می افگند
قوله دل نالان من تا خائف شد در راه جانبازی + نوای زر کاب نی سواران بر نمیخیزد
قال نوا از رکاب برخاستن چه معنی دارد **اقول** نوا از رکاب برخاستن از جزئیات
نوا از کسی برخاستنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از و
برنخاست و نوا و صدا ایستای رکاب نی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان همان نارسیدن ایشانست بر خاک ولیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصودست
بیرون از بیانست **قوله** مخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم خط پیمانه ام چشم حجاب آلود
را ماند **قال** خط پیمانه بچشم حجاب آلوده نمی ماند بل پیمانه بچشم میماند معهذا در حجاب آلودگی
خط را چه دخلست **اقول** امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی بغایت
قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی
میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله بگردش نیاید درینصورت پیاله که چشم
شرمگین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات
بنگیست **قوله** کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش ز رخش در شام خط ماه سحاب آلوده
را ماند **قال** اطلاق آلودگی انچه از محاوره معلوم میشود دو نوعست یکی آنکه دو جوهر باهم
مخلوط گردند بنهجیکه انچه بالا باید حکم ناعت بهم رساند و انچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه
تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون عرض او دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه
چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی
شرم آلوده است معهذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست
فمن ادعی فعلیه السند **اقول** محقق گوید که حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره
واقعست حکم بتعمیم استعمال آلودگی میکند و مع ذلک هرگاه دامن آلوده که مراد از ان گنهگار
ست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد ماه که در زیر ابر بود و سحاب که مرئی میشود چرا در
نباشد انتهی کلامه و راقم آثم هیمدان **صهبائی** ژولیده بیان گوید که این همه تکلفات
از معترض و مجیب جای شگفت و محل تعجبست انچه از معترضست بیانش آنکه تیغ خون آلود را
در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جائی گویند که دو چیز باهم چنان
آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلود است و تیغ خون آلود
از قبیل نوع دومست و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجازست نه حقیقت
چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده ایست که بر رو باشد و چون کسی در زیر پرده
یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن بحجاب و نقاب مثبت صحت ماه سحاب آلوده

تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوییم اگر حجاب باین معنی آمده نقاب البته نه آمده است
من ادعی فعلیه السند و آنچه از عجیبست تفصیلش اینکه حرف خون آلود از عالم تیغ خون آلود
و چهره خون آلود و دست چه حرف از قبیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
و دامن آلوده دامنیست که آلوده بنجاسات بود و بمعنی گنهگار مجازست پس همین نقاب آلوده
دلیل صحت استعمال بایستی آورد لیکن آنچه خان **آرزو** میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
حرفیست باب زر نوشتنی ماه سحاب آلوده که بمجرد قیاس بر الفاظ دیگر نه بسته بل استعمال
فصحا را تابع خود ساخته بر سر و چشم والا خالی از تردد نیست **قوله** زخم بر یکی صد پاره ام
از گل بیش است + میفروشم بگلستان لب خندانی چند + **قال** قسمیکه صد پاره گفته شد
زخم از گل بیش است چه معنی دارد خوب غور باید فرمود **اقول** ظاهرا مراد معترض آنست
که چون یکی را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ هزار بیش تواند بود
پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد میگوییم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از زهره
آواز زهره که تمام زخم در گل هر قدر که هست کیست که بر و ظاهر نیست ای زخم بر یکی صد پاره
من آن قدرست که در گل نیست درینصورت قوله زخم بیش از گل از حلیه معنی خلیع العذار نیست
و چسان تواند بود **قوله** چشم و دل آینه و آب مرا پاکترست + پرده پوشی مکن از ما دو سه عریانی چند
قال عزیزی از مردم هند بر لفظ دو سه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
یا دو سه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض یکی از نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان
از شاهجهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
حضرت شیخ جواب آن بعباراتیکه نوشته بودند درینجا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت
حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر روا نیست اگر نشنیده بودند
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشباه خود نکنند و همان را حجت صحت انگارند در صحت
آن چه سرست در محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست و مرا فرصت بیان آن نیست **خواجو**
کرمانی گوید شعر دو روزی چند اگر با ما نشینند + خرد از بیخودی خود را نه بینند + و همچنین مصرع
خواجه شیرازیست ع حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند + ظاهرست که ایام دو سه روزست

ایبشتر فقیر مولف این رساله گوید که در واقع کلام اهل زبان سندست اما بشرطیکه بپایهٔ استادی
رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و سقمی در نظم او نباشد هرچند زبان مردم ولایت
اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که وزن و قافیه سخت خلل اندازند
لهذا علمای عرب گفته اند یجوز للشاعر ما لایجوز لغیره بهرحال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را
بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور انه ما نحن فیه نیست چه مراد خواجوی آنست اگر عقل
در مدت دو سه روز چند ساعت یا چند نفس با ما نشیند و شعر خواجه شیرازی نیز ازین عالم
نیست چه ضابطهٔ فارسیانست که صیغهٔ جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور
که جمع حوراست و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و حوران جمع آن آرند و ازین عالمست
ریاض بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس ایام چند
احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
و عجم هر دو برابر آنست محل نظرست چه محاورهٔ عرب اسند محاورهٔ عجم نمودن هرگز صحیح نیست
و نیز ایام چند محاورهٔ عرب نبود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت
از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول
نداشتند تشهد انظیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که بادقت فهم بهره از انصاف
داشته باشد مدت بیست و چند سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون
و غلام مصطفی یکرنگ که هر سه استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعریست بزبان هندی
یا دکنی موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطهٔ محاورهٔ
ایشان برآورده تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون مغل و غیر مغل در غلط بزبان خود مساوی است
ظاهر میشود که همین قسم که هندی در محاورهٔ خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد
و هذا کالنار علی العلم اقوال میباید سر رشتهٔ اطناب عبارت از کف داده بجز فیکه ادای
آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیر است زبان کشائیم و بخدمت ارباب فهم وانمائیم که عربی نیز چند
و دو سه عربی چند و امثال آن بیک معنیست و اشعار فصحای کرام و بلغای عظام صحیح استعمال
آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته ~ گر حنظل تلخکامی گر قندست یکسان باشد

یود بہ کم پیوندست ۔ اقبالِ تو ای خسرو داد یار رہی ۔ چون درنگرستم دو سہ روزی حیات
صائب فرماید ؎ نیست ہشیار درین میکدہ صائب شخصی ہست این جام و
صراحی دو سہ حیرانی چند ۔ درین صورت تاویلی دراز کار کہ در شعر خواجوی کرمانی بکار بردہ اند
عذر لنگی بیش نیست اما استشہاد بشعر خواجہ شیرازی البتہ از اضطراب شیخ خبر میدہد چہ
حاصل اعتراض آن بود کہ عربانی تمیز بست خواہی از دو سہ بشماری و خواہی از چند و از ہر دو
نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صورت تاویل با ہم بمفرد نیز از خان آرزو
برجای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمدہ معہذا تمیز چند بلفظ جمع نیز
ہست محمد قلی سلیم ؎ فروتر ز نخل و فزون تر ز ہمت ۔ نشیب و فرازش بچندین مراتب
و انچہ نوشتہ کہ محاورات عرب و عجم ہر دو برابر است مرادش ظاہر آن نیست کہ عرب در محاورہ
خود با آن حرف تمیز نزند بل آنست کہ اہل فارس این طور ہم در الفاظ فارسی بکار میبرند
چنانکہ در شعر خواجوی کرمانی و ہم در الفاظ عربی چنانکہ در شعر حافظ نہ آنکہ عرب در محاورہ خود
با آن حرف تمیز نزند و شاید مرادش از محاورہ عرب جمعیت تمیز کم خبری باشد و این در زبان
تازی است سید شریف رحمۃ اللہ علیہ در ترجمہ کافیہ میفرماید تمیز کم خبری مجرور باشد گاہ مفرد
ہمچنانکہ در عدد کثیر چون مائۃ رجلٍ و گاہ جمع ہمچنانکہ در عدد قلیل چون ثلثۃ رجال انتہی لیکن
برین معنی وارد خواہد شد انچہ معترض گفتہ محاورہ عرب را سند محاورہ عجم نمودن ہرگز درست
نیست لیکن پس از تامل دریافت شد کہ شیخ محاورہ عرب سند محاورہ عجم ننمودہ بل محاورہ
عجم را بمحاورہ عرب تایید کردہ لہذا چنین گفتہ کہ ہر دو برابر است نہ این کہ چون این طور محاورہ عرب
ہست پس در فارسی نیز تواند بود فافہم اما شک نیست کہ عبارت شیخ در ادای مدعا قاصر افتادہ
قولہ پیمانہ گر ز کلفت صد سالہ می برد ۔ آلودگی ثلثہ غسالہ میبرد **قال** ثلاثہ غسالہ عبارت است
از سہ پیالہ شراب کہ حکما ناشتا بخورند تا معدہ از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
سیناست و بعد از وی ہر کہ آمد پیروی او نمود بہر حال در مصرع اول لفظ پیمانہ بجاست شراب
یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط میشد و معہذا مراعات معنوی ثلاثہ غسالہ
در مصرع اول ہیچ نیست غیر از صد کہ لفظیست خواجہ شیرازی ہمین لفظ آوردہ و نیز آب رنگ

بسته ؎ ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ٭ این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود ٭ و در مقابل ثلاثهٔ
غساله سرو و گل و لاله چه خوب آورده **اقول** اگر چشم انصاف کشاده بود نظر به ثلاثهٔ غساله
که پیالهای شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالها
سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد کلفت میبرد چراکه ثلاثهٔ غساله که پیالهای شراب اند
آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نمیماند و اگر گوئی مراد معترض آنست
که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در ثلاثهٔ غساله است نه از خود ثلاثهٔ غساله که پیاله
اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسب نیست بل شراب باید و این وجه نامربوطیست
گوییم در مصرع ثانی ذکر ثلاثهٔ غساله است و آن جز پیاله نیست معهذا مراد از پیمانه شرابست
از عالم ذکر ظرف و ارادهٔ مظروف کما لا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته
از تری خالی نمیگذارد که ثلاثهٔ غساله خاصست و پیمانه عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر
عام در مثل بایستی ای ثلاثهٔ غساله آلودگی را میبرد چراکه او پیمانه است و پیمانه خاصیت این معنی
دارد و این بر ارباب طبائع مستقیمه و اذهان سلیمه پوشیده نیست و الا کج بحثان از
مذاق سخن بیخبر کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله در مصرع اول
هیچ نیست گوییم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانه است **قوله** گلستان
محبت سرو آزادی نمیدارد ٭ بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد **قال** از مرغ چمن زاد
چه قصد فرموده **اقول** معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن استفسار میرود
یا از ربط آن بدین مقام اگر اولست میگوییم که مرغ چمن زاد مرغیکه در چمن زاید و شعر حضرت
امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال اوست ؎ چرا دینا الد این مرغ چمن زاد
مگر در سیر از یاران جدا شد ٭ و اگر ثانیست پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
و حرف استثنا بعد از و باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود هیچ
محل تامل نیست چه حاصل شعر آنست که سر گلستان محبت صفت آزادی ندارد و در بهار عشق
هر مرغ که هست چمن زادست ای بهار عشق امیگذارد که چنین مرغ بسبب حب وطن
چمن را گذاشته بجای دیگر رود بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن در آیند و گذاشتن آن مضایقه

نکنند و سرو یکه آزاد و بنا باشد در گلستان محبت نیست مگر عاشق و همچنین مرغ چمن زاد و در بهار عشق تر
اما بنا بر آنچه در نسخهٔ دستخطی خان آرزو دیده‌ام و هم در نسخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی
مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنا ربط آن چون مرغ از دام جسته
بکف نمی آید چه در مصرع اول نفی آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم
اوست ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قوله اگر مرغ چمن سیرست و گر کبک بیابانی
گرا از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد قال کبک بیابانی لفظ تازه است کبک کهساری
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صائب گوید ع کند کبک تقلید رفتار او را
ادب نیست در مردم کوهساری و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقههٔ او
معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند دری و غیر دری و کبک دری
در رشیدی کبکی که در درهٔ کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر دری بیابانی باشد اما تصریح
بیابانی در هیچ جا یافته نشده است بسبب آن همین بکوهسار شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک بیچاره اگر بفریاد در آید عجب نیست قوله پیداست در میانه که سود و زیان کیست
خفاش گرچه عربده با نور میکند قال نور مطلق روشنائیست و خفاش را اگر عربده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب برمی آید و پرواز میکند اقول
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول نظامی گوید ع اگر راهبم بیند از راه دور برد سجده چون هیربد پیش نور
دوم شیخ شیراز ع گنهگار برگشته اختر ز دور چو پروانه حیران ز ایشان نور معهذا
این مقابله در کلام اساتذه کثیر الوقوعست اسیر گوید ع رنجیکه چشم شپره از نور دیده است
زخم دلم ز مرهم کافور دیده است نظیری نیشاپوری ع جمعیکه گرفتاری ایام شناسند
چون شپره از نور گریزند که دامست طالب آملی ع چشم خفاشم بظلمت مائل از پرتو نفور
جلوه کی با شمع بزم آن حریم آرزوست رفیع واعظ ع چشم ظلم دشمن روشن
از بخت سیاه من شود ظلمت شب سرمه باشد دیدهٔ خفاش را قوله روز طبع در پی فکر
بلند نیست شهباز ما همیشه همایون شکار بود قال همایون بمعنی میمون و مبارک

مستعاست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است و گوش زد نشده
اقول همایون معنی چیزیکه در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدیدن همایون
ببالا بلند + و بدین معنی در صفت مرغ نیز هست عرفی گوید ؎ تو زحیرت در شب اندیشهٔ
اوصاف تو + پس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + چه خجستگی و مبارکی مرغ دور از کار است
درین صورت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاریکه در دیدن نیکو نظر
آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا دهلی
بیش نیست و خارخار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشه مسیح گرفته شد **قوله** حزین از کران تا کران حرف
عشق است + نه آغاز دارد و نه انجام دارد **قال** سبحان الله از کران تا کران گفتن و باز
بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است **اقول** بودن حرف عشق از کران تا کران
عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که بعبارت از قاف تا قاف و از شرق
تا به غرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب بوجهیکه منتهی نشود
و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که سخنی در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچنان
در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی جز بیک کس آنرا نرسیده باشد اما آنچنان
دراز بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو باهم منافات ندارند چه میتواند شد
که سخنی هم بصفت اطناب مذکور متصف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود هر که بر دقت
طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل عبرتست **قوله** تفسیده
تا به شده بستر ز تب مرا + پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد + **قال** فاعل کباب شد
اگر پهلوست درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر
تابه تفسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که طرف
بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید **اقول** فاعل کباب شد پهلوست و سبب آن همانا
گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطهٔ الصاق پهلو به بستر نیست
و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود جلال اسیر گفته ؎ هر جا غمت
رواج زهد گوهر شکست + بر سنگ خاره رشک بر آن آبگینه ها + معنی این شعر آنست که هر جا غم

تو شکست دار و اح بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهم رسد که شیشه بران رشک برد
و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر رشک افتاد بل باید که
نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل ست این شعر عرفی ؏ ز کوتهٔ
مهر تو حاشا اگر وهم بطباع • کند باده تبسم طبیعت کافور • چه هرگاه ز کوتهٔ مهر الطباع داد
و طبیعت شراب از ان جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدف دریای گوهر
بسته میدارد دهان خود • لب خاموش من حرفی از ان شیرین سخن دارد • قال لفظ شیرین
سخن بیکار محضست برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود ؏ لب خاموش
من پنهان ز لعل و سخن دارد • و درین صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود اقول تشبیه حرف
بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب و اضح ست که
مدعای معنی شعر این نیست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیست بیان امر واقعی و صفت نفس الامر
معشوق خود هست و ایراد این چنین صفات در کلام شعرا بسیارست چنانکه پیش ازین نیز
اشعار برین رفته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگرچه مقابله گوهر دارد اما من حیث المعنی
مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست آری اگر سخن دندان بود
مناسب تر باشد قوله سر در گریبان بیستون ناز و نیاز و عشق ظالم را • کدامین لاله رنگین تر
ز خون کوهکن دارد • قال سخن فهم میداند که لفظ دارد درینجا بیموقعست و جای کلمهٔ باشد
بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناس داند که دلیل وقتی عام باشد که بجای کوهکن عاشق
بود و چون کوهکنست بسبب اختصاص او به بیستون عموم دلیل صورت نمی بندد لفظ باشد
بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که کدامین لاله از خون کوهکن دران کوه رنگین تر خواهد بود
تنبه و لا تغلط قوله صد صبح بر آید ز گریبان شب ما • گر نکهتی از زلف سمن سای تو باشد
قال زلف سمن سا گفتن تعریف معشوق پیر خود دانست و مؤید اینست که سابق صبح بر آید
گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در بو ست و درین صورت زلف کافور سا نیز میتوان گفت
اقول سمن سا بمعنی ساینده سمن ست که عبارتست از رخساره و بر آمدن صبح نیز

باعتبار فیض بخساره است لفظ سار المعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهیست و این صنعت
تنها مختار شیخ نیست بل حجم غفیری از مشاهیر شعرای فصیح زبان زبان قلم را بآن گویا کرده اند
قاری نیشاپوری گوید ع باین سر تسلیم که در پای تو دارد ۰ عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد
صادق گوید ع میرسد عبیر افشان باد صبح در کویش ۰ میکند مگر بر گل سنبلش سمن سایی
فنائی ع افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست ۰ دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست
شفائی ع باز م دو چار صبر شد بیتابی افزای دگر ۰ زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای دگر
طاهر وحید ع بستم دل کنم نظاره تا زلف سمن سا دیدی نظاره می آرم بچشم خود سویدا را ۰
حافظ گوید ع شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سایش ۰ چو سر بر داشتم دیدم که در سر
بود سودایش ۰ و انکار تشبیه زلف بسمن در بو نیز بیجاست حاذق گیلانی می آرد ع
سمن زلفش ار بدل پیچم ز بوی از برگ یاسمن بیرم ۰ جامی گوید ع زلف زنجیریست یا غلا
یا مشک ختن ۰ سنبل تر یا سمن یا عنبر سارا ست این قوله چو بیدردان کند از درد بیدردی سپرداری
همانا دودمان داغ با دل نسبتی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم
بیدردی میباید اقول آری زخم بی سپر مشهور است سپر را در دفع درد چه مدخل اگر گوئی درد لازم
زخمست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری درد مجاز باشد گوییم این توجیه
دور و دراز است قوله تا کی زجوی هر مژه ام اشک خون رود ۰ یکره ز در در آ که غم از دل برون رود
قال هرچند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیار ست چنانکه مکرر نوشته شد لیکن معنی این بیت
بعینه معنی بیت استادیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظه
ندارد و هو هذا ع هرچند که از هجر توام خون رود از دل ۰ از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
با آنکه معنی این بیت نیز متبذل است چنانکه سعدی گوید ع گفته بودم چو بیائی غم دل
با تو بگویم ۰ چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی اقول حاصل این مضمون آنست
که آن را دزد ببرد چون براه افتد دزد دیگر از و برباید قوله فریب حرف و صوت خصم از جا
بر نمیدارد ۰ که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین توان داشت
کاشکی زیر نگیمش گفت اقول زیر نگین داشتن و بودن و دادن و غیر آن در معنی داشتن و بودن

دادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگرچه اصل در ملکست اسیر گوید ع نیستم
نفسی غافل ز دام صیاد + قفس بزیر نگین داد آشیان مرا + عقد گوهر چون صدف در آستین داریم
خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما + چون شکر شکست دل نگویم + صد گنج بزیر این نگین ست
زیر نگین ماست دو عالم ز لذت شکستگی + بیزاری از کلاه و نمد تاج و تخت ما + اسلام و کفر زیر نگین محتشم
آیین خوب و زشت جهان مرتضی علی **الوری** گوید ع حکم ترا روزگار زیر رکابست + زیر
ترا آفتاب زیر نگین ست **قوله** تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم + شهباز نظر دوخته ام پر چه کشاید
قال بر متامل پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته در تصور
پر چه کشاید چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یارست از دیده
هیچ تشبیه در میان هر دو نیست **اقول** پر کشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
و شهباز نظر دوخته خود اوست و تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام تا التفات
بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای چسان این طرف
و آن طرف تواند رفت زیرا که اینمعنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن
خود مفقودست و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه
پر مژگان بکشاید چه کشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزها خود نظر دوخته است
و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بر زمین یارست مورث
استعجاب جسیمست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست
این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا **وحشی** گوید ع انداخته ام صید مرا دار نظر خود
یعنی صفت باز نظر دوخته دارم **قوله** هر زخم بروی دل عاشق در تحلیست + زین پیش ز تیغ
تو ستمگر چه کشاید **قال** شناسنده اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم
بیان قصور تیغ و اعتذار از آنست و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میتوان گفت
مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم و پیش ازین از دست عاشق که هزار
جان فریفته اوست چه می آید و نمی فهمد این را مگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد **اقول**

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سرزدن فعلیست از تیغ
که مافوق آن متصور نباشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن
آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق در نخست که منافع کثیره از ان بهم رسیده پس بهتر ازین کدام
کار است که از تیغ تو بظهور آمد **قوله** ما را هست حزین سرو ریاض دل حیران * آزاده جوانی که
بتجرید برآید * **قال** ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران را با ریاض نسبتی نیست
اگر دل پرخون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد
مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حوراست و عجایب که جمع عجیبه است چنانکه سابق نوشته آمد
اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سرو تجویز کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند
و خواه بپرخون مگر آنکه پرخون نظر بباغ انسب است **قوله** صبح دیوانهٔ آن چاک گریبان میگشت *
شب سیه مست سواد خط هندوی تو بود * **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح و شام
و شب و روز میگویند نقلیست که درینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مرزا عوض بیگ
نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا **شیدا** رسیدم این شعر را خواندند ؎
روسپید آمدم از غیب و شدم نامه سیاه * من درین خانه سحر آمدم و شب رفتم * فقیر گفتم که مقابله
شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسب است ع من درین غمکده روز آمدم و شب رفتم
چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمة الله تعالی
اقول مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیر الوقوع است اگر آن مرد نود ساله
این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی
شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است **حافظ**
شیرازی فرماید ؎ دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است * بدین راه و روش
میرو که با دلدار پیوندی * **شفائی** ؎ صد روز حشر شب شد و صد شام هجر روز *
وین درد دل هنوز بپایان نمیرسد * **نظیری** ؎ از دو گیسوی دراز تو و از خال سیاه *
نالهای شب و آه سحری بود غرض * شام فراق در نظرم داغ حسرتست * هر صبح که روز وصل تو
بیادم کرده ام * معهذا تلاش مقابله قیدیست که مقصود از ان صنعت باشد و چون بیان

نفس الامر و انما امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصود ست هرگاه
شخصی بوقت صبح آید و در هنگام ماهی از شب گذشته رود غیر ازین چه خواهد گفت که من
صبح آمدم و شب رفتم تمام کار اول شب است چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی دریافتنیست
درین صورت تصرف خان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از انجا که خلاف مقصود اوست
بغایت نامستحسن بل مخل مطلب است و این معنی بر انصاف سرشتان صاف طینت مخفی نیست
قوله معجز نگر که کشته شمشیر عشق را ÷ صد غمزه میزنند و شهیدش نمیکنند ÷ **قال** شین شهیدش
نمیکنند زائد محض است زیرا که عطف کافیست مع هذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز درینجا
از عشق است یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست **اقول** شین ضمیر
منصوب است که راجع است بطرف کشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلا
اگر گویند که فلانی را بسته می آرند و او را رها نمیکنند چه قباحت باشد اگرچه در حذف تخفیف
متصور است و با این همه فارسیان هرگاه حرف زا و شین در کلام جمع شوند یکی را زائد گیرند
و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکروه ندانند بدر الدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده
فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر ÷ که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش ÷ مقالاتیکه رفت
از صدق در اول ملاقاتی ÷ بصبح دومین مه را نخست این بود پیغامش ÷ که دوش آن دم
که شاهنشاه زرین چتر مشرق را ÷ لباس آل عباسی سید از جانب شامش ÷ چو شه پوشید
خلعت را برنگ مردم دیده ÷ میان روز میدیدیم شب ابابه تامش ÷ حسود ملک او دیدم
ز روی غم سپیر افتاده ÷ پریشان حال و شوریده چو گیسوی دل آرامش ÷ رخ مریخ زان خست
کو خورشید انور را تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش ÷ الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را هر
چو زر پخته می تابد درست قلب از خامش ÷ ... آنست که در غمزه استعاره است اما استعاره
را این قدر در کشادن و عرصه آن را این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه به را ترک
گفته مناسبات آن را برای مشبه ثابت کنند خیلی محل تامل است چه نگویند که ابر میزنند با آنکه تشبیه
او نیز بتیغ مسلم است طرفه هنگامه ایست که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه لیسی
مردم ایران را سرمایه سیر چشمی خویش انگاشته ریختن آبروی اجلای گوهر خود قصد کرده اند

انا ایرانی نژادان هر چند از زمرهٔ کلای آن سواد نیز نباشند هر چه گپ زنند بی چون و چرا قبول کنند
و هندی نژادی که تتبع صاحب دستگاهان آن گلزمین بکمال رسانیده اقتفای اثر آن
والا پایگاهان را از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استقرای ناقص
ایشان بآن نرسیده باشد قاطبةً در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع بر کشایند
خاصه آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را متتبع زباندانان تصور کنند
روزی ناقص فطرتی چند برین فقرهٔ بیدل ان عرصهٔ سخن مرزا عبدالقادر بیدل رنگینی نهال
عبارت در نظر انصاف شان نرسته گره در ابرو زدند که رستن رنگینی معنی ندارد گفتم کاوش
مژه در کلام عرفی ره بکاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند هلاکم کنی و گر بتتار
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصافی
باد غمزه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کرده شود
بیچاره معترض را هدف سهام هرزه سرائی سازند رستن رنگینی چرا خزان زدهٔ ناقبولیها بود
آمدیم بر بینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن ندهد معجزهٔ او باشد
پوشیده نماند که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
موائد سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر کدام مرا باید ستود قماش
کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر جای بهم میدوزیم جای بزرگ تر از ان بنظر می آید +
قوله رحمست بر درازی اندوه قمریان + پرواز پست فی جلوهٔ سروان بلند + قال درازی
اندوه و بلندی جلوه غیر مشهورست شاید شیخ را سند باشد اقول درازی اندوه من حیث المعنی
صحیحست چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و از ینجاست حزن طویل در اشعار
عربی آمده چنانکه قال لی کیف انت قلت علیل + سهر دائم و حزن طویل + و بلندی
جلوه مجازست و مراد از ان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جای
بلند باشد و این معنی محتاج بسند نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
شاخ بلند قوله گوشی بفغان دل ناشاد نکردی + بهشت همه تن گر چه فغانم چه توان کرد +

قال مخفی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل که بیت
مذکور از آنست معنی مذکور دران نشست نمیکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول معنی
این بیت آنست که پیش تو اگرچه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بران ننهادستی
پس چه توان کرد ای چون با این فغان گوش نکردی دیگر تدبیر کدامست که آن تو ای شنید
چون این تقریر شنیدی نشست ردیف ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما +
ز سیمرغ کجا در قفسی می آید + قال فرآمدن طرفه عبارتیست گنجیدن میباید اقول مثال
لفظ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع ست ع شکوه بحری
در خلوت تنگ حباب آید + گذشت مطالعه آن دران مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیرهٔ دامان خاطر
طالبان امثال این معانی کند اینجا نیز سرمایهٔ سیرچشمیها تواند شد قوله تن را بهر چه دادی
انجام کارت آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مائل آید قال مائل آمدن عبارت تازه است
مائل شود میباید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جا بجا در عربی و لفظ تنگ آمدن
در عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدلست بران و ازین عالمست درین اشعار نظیری گوید
گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گبر و هر گبری مسلمان آمدی + رخصت ار بودی
کزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عرفی شیرازی
در قصیدهٔ مدح خانخانان چندجا بدین معنی آورده ست زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم
چو ویحک و زهی و حبذا و هان آمد + بیا بیا که ز اقبالت ای بهشت نعیم + زمانه برتر از امید کامران
آمد + قلم ببنان تو سنجید و نه فلک انگشت + خوشا هلال که همشکل این بنان آمد + حریم روضه
جاه ترا بود چمنی + که آفتاب در و گل اقحوان آمد + خدایگانا حال دلم تو میدانی + چگونیست که دلم
چون ز غم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + ز گریه هر سر مو چشم خونفشان آمد +
چنان فریفت مرا گریهای وعانی + که چشم از هوس قطرهٔ بجان آمد + که رهبرش بعدم شد
که مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا ز غم جاودان آمد + بیت سابق از بیت آخیر مقصود با تمثیل
نیست محض بتبعیت قطعه مرقوم شد قوله حزین از خود نمیگویم سخن گوشی بر مم کن + نی ام
اندر دم نائی نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

ازانکه مراد انست و در مصرع دوم میتوانم زد هر دو باهم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعلست
و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ میزنم در پیغام می آورد و ازین لفظ محل دو
معنی پیدا میگردید که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباید
اقول سخت حیرانم مصرع این چه سخن این چه زباندانیست ٭ معنی مصرع دوم آنست
که من نی هستم قدرت نوازدن از نائی دارم نه از پیش خود درینصورت لازم نمی آید که
آن نوا بالفعل نبود بلکه شاملست بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سومنات اعظم دل
خراب چشم شهلای تو باشد قال سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد
اعظم شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد
بلکه کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقهٔ شاعری بران گواهست اقول فارسیان فصل
درمیان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید ع پسران وزیر ناقص عقل
بگدائی بروستا رفتند ٭ ای پسران ناقص عقل وزیر ملا طاهر وحید ع ز رشتهٔ نفس
پاره پاره معلوم ست ٭ که حال هستی ناپایدار نتوان بست ٭ یعنی از رشتهٔ پاره پاره نفس
عرفی ع شمع ایمان خانه روشن کن ٭ بحریم ریا فرستادی ٭ ای شمع خانه روشن کن
ایمان و ملا طاهر وحید فقرهٔ دارد در رقعی که درباب خود نوشته ٭ شمه از شفقت شاهانه
شامل حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر وحید مجلس نویس
بهشت نشان فرموده الخ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سومنات و خراب چشم
معشوق بودن سومنات چه استبعاد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومنات از چشم
معشوق آنست که سومناتیان دلدادهٔ چشم او گشته بکار سومنات نپردازند و بدین سبب
کار او از نظام نیفتد و سومناتیان را از دل دادن بر چشم معشوق چه مانعست قوله
در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی ٭ پیغام چاک را بگریبان که میبرد ٭ قال دست زیر سنگ
آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان از دستست نه از کف
پس صحیح چنینست ع در زیر سنگ دست منست از فسردگی الخ اقول کف بمعنی دست
در استعمال فصحا شائعست عرفی گوید ع زلف تو زکف نمیگذارد ٭ سر رشتهٔ کفر

وکافری را + دامن زکفم کشیده رفتی + ای آهوی وحشی رمیده + مرزا محمد زمان
راسخ ؎ نقاشش را کف آیینه واکرد + بعالم تشنهٔ دیگر جدا کرد + اوستادی دیگر گفته
؎ ازبسکه تو شعر دیگران دزدیدی + زان دی بریده شد کف خامهٔ تو **قوله** بنفشه چون
زبناگوش یار برخیزد + خروش بلبل و بوی بهار برخیزد **قال** از شعرای متقدم هیچکس
بلبل را عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد **اقول** خروش بلبل نه بسبب
بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بناگوش است که تشبیه آن بگل در کلام اساتذه
شائعست شیخ **نظامی** ؎ سمن را تماشا در آغوش او + تماشاگه گل بناگوش او +
بناگوشم از بر کشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پر آب + وشاید خروش بلبل بسبب بوی
بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهور است معهذا ببعضی مقام چیزهای دیگر نیز سوای گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند **نظامی** ؎ ز بوی گل و سایهٔ سرو بن + به بلبل در آمد نشاط سخن
قوله دهد گر لعل سیراب منادی جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید
قال منادی دادن فارسی غیر مانوس است درین صورت این بهتر است + دهد گر لعل
سیراب صلای جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید + لیکن خضر
از جانگدازان نیست معهذا از سرچشمهٔ حیوان برون آید نیز بیموقعست بهتر از سرچشمه برخیزد
اقول استعمال منادی بدادن فارسی آمده است **مسیح کاشی** گوید ؎ بسیر قافلهٔ آب
اگر منادی داد + که کاروان لبها متاع نفروشند + **عرفی** گوید ؎ منادی میدهد
در شبستان یاس + که درد مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خضر چه ضرورت
دارد چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سرچشمه بیرون آمدن بیموقع چرا است چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه درایند پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمهٔ حیوان یافته بود
بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید **قوله** زندان غم بینی
بایدش خون جگر خوردن + نی بایست یوسف از چه کنعان برون آید **قال** اگر
یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود حال آنکه بعد از

برآمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت **اقول** سبحان الله معنی این بیت چیست
وچه فهمیده اند باز رفتن یوسف بکنعان از کجای این بیت فهمیده میشود معنی شعر خود اینست
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه بود چاه وطن بود اکنون
که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهمین مصیبت غربت بسر برد ظاهر از لفظ
باید در خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف را میبایست که بزندان غریبی
خون جگر میخورد و از چاه کنعان برنمی آمد پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **قوله** ز کودک مشو بیهامی خورد زاهد غم روزی که از
کام حریصش لقمه چون دندان برون آید **قال** دندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر است
پس لفظ دهن مناسب بود اگر میبود **اقول** در مناسب بودن دهن شکی نیست اما دندان
برامدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه **قوله** غم میدهد از هر طرف عرض سپاهی که بر چرم
آهی که بسازم علمی چند **قال** از یک پرچم آراستن علمی چند اینجا چه معنی دارد **اقول**
مراد یک یک پرچم برای یک یک علمست نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند
وازین قبیلست این مصرع مصرع بتلاشش کفنی آمده عریانی چند چه مراد آنست که هر یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده وظاهر ازین عالمست این شعر **نظامی** ع
تو ای کافریدی ز یک قطره آب گهرهای روشن تر از آفتاب ای هر یک از گوهرهای
روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن
از آفتاب مردم جمیل و حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مروارید و آنکه از قطره نطفه
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورتست **قوله** کدام کار دل
از برق جلوه تو برآمد چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد **قال** طرفه عبارتیست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسی منادی بود بحذف
حرف ندا درین صورت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دان میدانند معهذا بر متامل ظاهرست که اعتراض سابق
درین صورت هم دفع نمیشود **اقول** اضافت در چراغ عمر کسی بیانیست و شتاب نداشتن

از عالم زود روی نداشتن و درنگ نداشتن کیست مقصود بیان زیادتی زود گذشتن جلوه معشوقست بر زود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب مشهور نیست
قوله افزود خواب غفلت جاہل چو پیر شد + موی سفید در رگ این طفل شیر شد + **قال** با مو رگ ہیچ مناسبت ندارد و ہمچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بہتر بجای رگ لفظ انست
سبحان الله عجب مضمون مرزا **صائب** رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این بیت جلوه داده بیت صائب اینست **ع** شد از فشار پیری موی سفید سر زد + شیری که خورده بودم در روزگار طفلی + ہر چند درین مضمون نواب **وحید الزمانی** نیز شعریست خدا داند که سابق که بسته برین تقدیر مصداق یا ربه کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در واقعست و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاہل حکم شیر بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله باخلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید و اثر خودی میبخشد **قوله** دوش از برم چو رفتی اگه نگشتم آری + عمری و رفتن تو آواز پا ندارد + **قال** بلاغت دان میفهمد که چنین میباید **ع** عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد + **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب زلف ز عارض اگر بر اندازی + صنم ز طاق دل برہمن فرو ریزد + **قال** معلوم نیست که این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتادنست چون خود را استاذ الاساتذه این فن میگیرد بالاتر از کمال اسمعیل صفاهانی رفته خلاق اللفظ والمعانی گشته معهذا اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری مشهور از طاق دل افتادنست و چون صحیح گوی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال او بوجهی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالبا بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتادن صلاحیت پریشان گشتن و از ہم پاشیدن داشته باشد چون شراب و آب و روغن و حبوب درین صورت اطلاق آن بر صنم البته محل تامل ہست لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال **اسیر** گوید **ع** خرامی گر بگلشن مست با این حسن عالم سوز + بهر سو آفتابی چون خزان تاک میریزد + اوستادی دیگر گوید **ع** جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ + دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت +

ومهتاب بمعنی ماهست نه بمعنی پرتو آن نظر بمقابله آن با آفتاب **نظامی** گوید ع گرش
بمنجنیق تو کردی خراب + بذره کجا رخنی آفتاب + براو رخنی وزد بر سرش + سرش را
فرو ریخت بر پیکرش + **نظیری** گوید ع دران کمند که صد سوز حلقه میریزد + بهای گشته
چه و قیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بر صنم صحیح باشد معهذا شعر نظامی
موید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید ع
چو شد نار پستانم انگیخته + ز بستان دل نار شد ریخته + چه ریختن انار از بستان دل ظاهر اعبارت
از حقیر شدن انارست در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل و لفظ افتادن نماند
والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** کوته نظران زلف سیه کار ندانند + این مرده دلان فیض شب تار
ندانند + **قال** معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعملست و نیز
کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد
اقول سیه گر و سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شعراست **کمال** اسمعیل گوید
ع همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش + چرا ز روی نیاموختی نکوکاری + **صائب**
ع میرباید از دهان مار صائب مهره را + هر که دل بیرون ز زلف سیه کار آورد +
وکوته نظران عبارت از زاهدست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق
کوته نظر باشند و چون زلف را بشب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
درین صورت کوته نظران مذکور را که از فیض شب زلف محروم ومند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه **قوله** با سیران وفا کیش چه سر رشته بگو + خبر دلکشی از طرهٔ دلدار بیار +
قال از مدتی استعمال لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان
سری دارم حالا باو سر دارم نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سندست کاش محاوره
مساعدت آن کند **اقول** ترانه سنجی زبان کلک سخن سرایان نکته سنجین در مساعدت این
محاوره کوتاهی خود نکرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه **خان**
تحقیق نشان احتمالیست دور از کار غالب که با وجود اطلاع پرتو نظر قبول بر آن نتافته باشد
افضل الدین خاقانی در تحفة العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید ع گفتم بعراق

داشتم سر + با خواجه بزرگ خرد پرور + مصلح الدین سعدی در بوستان میسراید ؎ شنیدم که با بندگانت سرست + خیانت پسندست و شهوت پرست + قوله در حضرت شاهان دل گمراه نگهدار + پاس ادب خاطر آگاه نگهدار قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی تا مباد بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی ازو سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر مدعا مثلست اما این قدر هست که مدعا مصرعه ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطرهای آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن سنجان میگویند که باوجود پاس لفظ نگهدار ضرورت نداشت چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید ؎ چو گشت از فسوس جهان بهره‌اس جهان را هشتن نگهداشت پاس + بابا فغانی گوید ؎ خونابه تابکی خورم ای عشق بی زوال + من بیخبر شدم تو نگهدار پاس من + معز فطرت ؎ ندارد تاب آه هیچکس آیینه روی من + نگهدار ید ای حسرت کشان پاس نفسها را + جلال اسیر گوید ؎ گویا دو دست پاس سر خود نگاه دار + چون عینک آنکه چشم حسودیش در پیست + قوله ساقی گفت ابر نوبهارست + ای رحمت کردگار برخیز + قال برخاستن رحمت عجب عبارتیست ابر رحمت برخیز صحیح هست نه رحمت برخیز هرچند در مصرع اول گفت ساقی را ابر نوبهار گفته لیکن اطلاق برخیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب بساقیست گو آن را رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که بمعشوق گویند ای آفتاب برخیز قوله ازان سبب که بزلف تو کرد شانه کشی + نمیرود دل و دستم بهیچ کار هنوز + قال شانه کشی دست مسلم و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این بدیا سهو ست و صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغه متکلم نه کرد بصیغه ماضی و ما را بر این سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ نصیر یا ایشان را بران اطلاع هست یا نیست اقول جوابی که ایشان راهست از عالم المعنی فی بطن القائل است اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کشی دست نیست بلکه کار نه رفتن دل بسبب همین شانه کشی

وحشت و بس و حاصل شعر آنست که چون دست من در زلف تو شانه کشیده هیچ کار دیگر نیز
و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل بهیچ چیز ملتفت نمیشود غایت ما فی الباب آنکه عبارت
شعر فی الجمله قاصر افتاده و در صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین شعر
نظیری ـه بی جامه کنم پاره و نی سینه زنم چاک + زیر است دل و دستم ازین کار
شکسته + بس تنگ حوصله ام دست و دلی میخواهم + که بگیرم لبغان و امن فریادرسی + اما طرز
آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند و متکلم را مقابله بماضی نموده و حال آنکه
مقابله متکلم بمضارع میبایست وگرنه ماضی هر دو اند **قوله** از تیغ بازی خشمی مرا زخاک حزین
چو سبزه دمید مراد آنست زنهار هنوز **قال** بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز درینجا هیچ کار
نمیکند و بیکار محضست **اقول** سبب بیکاری لفظ هنوز در فقره **صهبائی** هنوز منکشف
نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده ام تا این وقت چنین و چنان میشود **قوله**
شب سوداز دگان زلف پریشان تو بس + صبح صادق نفسان چاک گریبان تو بس **قال**
مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معهذا چاک گریبان را
با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میباید **اقول** شعری چند در
سند صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر ـه صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
الخ نوشته شد بمطالعه ناظرین این کتاب در آمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان
آرزو کدام نسبت تلاش میکنند مدعای شاعر آنست که هم سوداز دگان پروانه تو اند
و هم صادق نفسان دیوانه تو اهل مشرب ارباب مذهب هر دو میل تو دارند و از کجا که
صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد **قوله** در برگریز دی سخنم تازه و ترست +
چون خامه خرمم ز نم جویبار خویش **قال** مخفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست
و نیز در موسم دی نم جوها خشک نمیشود و برگ زرد درختان در این ایام بسبب خشکی هوا نیست
چرا که در ان موسم برف بسیار و رطوبت بسیار در زمین میباشد **اقول** شیخ چه میگوید و
ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب بهار است نه بخزان گو باریدن ابر
در ان ایام نیز بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار میکند چه این

موسم هنگام نشو و نما نمیباشد و پژمردگی برگ درختان درین وقت ظاهرست و بعد ازین
گویم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی با آنکه هنگام پژمردگی برگ و گلست سخنم
تازه و سیراب ست و مثل خامه از نم جویبار خویش خرم و تازه ام ای آبیکه در جوی منست
برای من کافی بسندست بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جویبار اینها در حق
اینها هیچ فائده ندهد شاید خان **آرزو** را از لفظ خویش وهمی ناشی شده و مفاد شعر چنین
تجویز کردند که اگرچه در دی جویها خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای منست لهذا گفته اند که ازان وقت هم جو
خشک نمیشود الخ **قوله** آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست + جلوهٔ قامت او دید و سر افگند بپیش
قال نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد درینصورت
این مصرع بهترست ع دید چشم سیهش را و سر افگند بپیش + **اقول** ظاهرا دیدن جلوهٔ قامت
ازان عالمست که گویند فلانی همین که صورت یا چهرهٔ او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب
کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت ای همین که قامت او در باغ
جلوه کرد ای او در باغ درامد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب قامتست بل از جهت
خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترضست چه موهم انچه ایشان گفته اند
هست **قوله** هر سر موی تو سمن بوی تو خوشتر زهم اند + خط مشکین تو خوش زلف چلیپای تو خوش
قال مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر زهم اند گفته
و لفظ هم اند دو چیز را تصریح میخواهد و لفظ هر نیز برای کل فرادست دوم آنکه در مصرع اول هر سر
موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین بسبب رنگ سیاه
گویند نه از جهت بو پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق مو [illegible]
سمن بو بر خط میتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش [illegible] گفت
اگرچه آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهرا مراد معترض از قوله لفظ هم اند دو چیز الخ آنست
که با وجود کلمهٔ هر لفظ هم احتیاج ندارد گوییم ذکر مفضل منه ناگزیرست و چون مفضل منه نیز درین
مقام هر یک از موست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای ظاهر وحید

در رقمیکه بجهت امتیاز الویه سیاه نوشته شد هر صنفی از اصناف این لشکر بیشمار از همه به نشانی
ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان رقم بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که هر یک
از بیگلربیگیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه تجاوز با
مقابله اعدا که مردان از فصل شکفتن گلهای مطالب و هنگام رسیدن ثمار مآرب است از هم
ممتاز باشند انتهی چه ضمیر باشند راجعست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند * گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی
وجهی وجیه دارد پوشیده نماند که هر یک افضل و مفضل مفضل منه قرار دادن دال بر آنست که مقصود
در اینجا تفضیل نیست چه ظاهرست که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از و نخواهد بود
پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره است

ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر * خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر

درینصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است و مصرع ثانی بیان این معنیست
و موی سمن بو گفتن خطا البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اندیشه از این گفته شد
که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپوری

با این سر تسلیم که بر پای تو دارد * عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد * نظیری

آخر از آن جمال فروغی دلیل ساز * دل کرده ره در آن سر زلف دوتا غلط سمن سا

و دوتا را درین هر دو شعر بحسب مقام هیچ افاده دیگر نیست **قوله** خون بها صید ترا
حلقه فتراک بست * سر شوریده بآن زلف چلیپا مفروش * **قال** نفی در کلام بلغا
رابعه اثبات است در صورتی که سر شوریده را با زلف نسبتی نبود نهی مفروش صورت صحت
داشت **اقول** انکار نسبت سر شوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان
تواند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنه با آنکه در بعضی از مقامات
ادعای محض نیز کافی باشد اسیر زلف و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد نعمتخان عالی گوید

اسیر زلف گشتن هست آسان همین باز آنچنین خواب پریشان * و اینکه اسیری

مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قادح مقصود ما نیست چه این گونه مسامحات

در شعر و شاعری بسیار بکار برده چنانکه بر صاحبان فن و ذوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بر معنی
شناسان دوریاب پوشیده نماند که گویا معشوق میخواست که سر شوریده عاشق را بزلف
ببندد مگر عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که سر من
در فتراک تو بسته شود چه ضرورست که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی

قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل * مستی خوش است و زهد خوش است و خمار خوش *
قال سخن فهم سید اند که لفظ خمار خوش درینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوضوح پیوندد و مخفی نماند
که در مستی بسبب بیخودی واز خود رفتگی حرکات دور از کار سر میزند و سر رشته ادب از دست
میرود و در زهد عبوس و ترش روئی باشد و در خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت
ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد درینصورت معنی شعر آن باشد که هر جا مصاحبان تو
از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش بطیب و رغبت
در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود هست یا نیست **قوله**
از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت * دور از قدت ز جلوه سرو روان چه حظ **قال** معلوم نیست
که از سرو روان چه اراده فرموده درصورتیکه مراد از ان سرو متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت
خواجه شیرازی قدس سره * چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان * کاید بجلوه سرو صنوبر
خرام ما * شعر صحیح میشود ولیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن هست نمی آید راستی اینست که
جناب شیخ در تازگی مضمون است چنانکه بر متتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهر است **اقول**
انچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم
بسخنان دور از کار کشودن و یا از دامن وضع ادب بیرون نمودن نسزد اینهمه از قیاس
سرو روان بر سرو صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان
ترددی داشته اند سند آن از اشعار اساتذه کرام پیشکش اهل نظر میگردد **صائب** *
کدام ساقی شمشاد قد بباغ درامد * که طوق فاخته آغوش گشت سرو روان * **جلال اسیر**

ع از سیرِ باغ دبادیهٔ لذت بگیرد + آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت + شد گلزار
جگر نالهٔ من سروِ روان + قامت جلوه پناه که بیادم آمد + اسیر امروز مجنون هوای وحیهٔ عم داد
غبار در نظر موزون ترا ز سروِ روان دارد + ملا وحشی ع گل این باغ بسی زر روان سیاز
قوت جان و دل و روح روان بسیارست + قوله رنگِ پرافشان من هدهد شهر سباست +
آه فلک سیر من تخت سلیمانِ عشق قال غریب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا
را با تخت سلیمانِ عشق مقابله نموده معهذا آه را تخت قرار دادن دور از کارست اقول
حمل هدهد شهر سبا برنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون زید شیر و عمر حاتم است و مراد آنست
که آهِ من برای سلیمانِ عشق حکم تخت دارد و رنگ پرافشان من مثل هدهدیست که از طرف
سلیمان علیه السلام بطرف سبا رفته بود و ظاهرست که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند
باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد درینصورت مقابلهٔ هدهد شهر سبا
با تخت سلیمان باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقیماند تخت قرار دادن آه اگر باعتبار
فلک سیری آه چنین گفته چه مضایقه گو صورت تختی ازان ظاهر نباشد ملا نور الدین ظهوری
هوا را که بمعنی حرصست در بیان ازدواج حسن و عشق تخت بسته هوا را پامال کرد که تختم
اینست قوله حزین چند سوسن بی زبانی کنی + ندارد سر و برگ افسانه گل + قال هر چند
سوسن زبانها دارد لیکن زبانش گویا نیست که سوسن زبانی بمعنی بسیار گوئی مستعمل شود
اقول هر چند زبانِ سوسن گویا نباشد اما آخر برگهای او را زبان میگویند درینصورت
اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان موید آنست
ظهوری گوید ع پسندیده گو سوسن نکته دان + ز مدحِ شهش منتی بر زبان + ظهیرا
رشتی در خاتمهٔ تشریف عباس آباد خطاب بساقی گفته ع بمن ده که سوسن زبانی کنم +
شوم رو برتیغ روانی کنم + نظامی ع در حقش طوبی دلاویز تر + گیاهش ز سوسن
زبان تیز تر + ظهوری در خاتمهٔ مینا بازار می آرد نثر عقول عشره بلسان سوسن دو زبان
زبان با حسنت دآفرینم برکشاد قوله بزیر تیغ تو از شرم ناشکیبائی + چو شمع میگزم
انگشت زینهار خجل قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه

در خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و پشیمانی بود دوم آنکه انگشت زینهار درینجا
چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی را
خوب نیز نکرده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از بلغا
صادر نشود **اقول** از جواب این اعتراضها مگر شیخ برآمدی **قوله** جبرئیل باین مرگ نمرد سعادت
که جان را + پروانه صفت در قدم یار فشاندیم + **قال** این بیت غریب ترکیبی دارد و طرفه
معنی موحش چه صحت معنی موقوف برانست که جبرئیل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد
اقول صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبرئیل موقوف چرا باشد این معنی را با معنی
شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوقست بر قرب جبرئیل باخدا
و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب ما شده که جان را بر پای یار نثار کرده ایم
جبرئیل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر
قرب او را میسر شد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبرئیل نشده
گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر لطف شعر را بر باد داده که اگر الفاظ از ندامت
آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یار افشاندن بپروانه
تشبیه کرده و باز گفته که جبرئیل باین مرگ نمرده باید دید که رتبهٔ ایشان در قرب دوست باین
پایه که جبرئیل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
که وجه شبه در و اقوی است اندک تامل کردنیست **قوله** برخیز سوی عالم بالا برون رویم +
از خود بیاد آن قد رعنا برون رویم + **قال** این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
بیک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاورهٔ اهل زبان باشد
هر چند قیاس خودگواهی نمیدهد **اقول** جادهٔ این اعتراض سر منزل مقصود نمیکشد
و اگر میکشد مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آرزو [illegible] که بیرون
رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی باید چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
رفت یا از جائی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود
و از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاورهٔ اهل لسانست نه یا لفظ بیرون یا بهر یک

ازین صور چهارگانه تعرض کنیم و گوییم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
نیست و این انما سخن فیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره زباندانانست
نظامی فرماید ع چو بیرون رود گوهر جان ز تن + گریزد ز همخوابه خویشتن **معز فطرت**
گوید ع بسر عتیکه من از خویشتن برون رفتم + چه احتمال که گیرد کسی برای مرا **ملا ثاقب نس**
دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون + و رابع راجعست بصورت
ثالثه صورتی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جائیست و چون رفتن سبب معین
میخواهد ناگزیر تصریح آن کرده میشود و بس و این مطالب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا
بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعه در آمده باشد و در شعر سلیم بهر سو بیرون
رفتن نیز آمده با آنکه تعین سمت مقصد نیست و هو هذا ع نی همین تنها ره کنعان زلیخا
بسته است + بیرون عزت بهر سو کاروان بیرون رود + **قوله** گلاب از خوی نمی آمیختی
خونم بجوش آمد + بجا کم دُرد جامی ریختی جمشید گردیدم + **قال** مقابله خونم بجوش آمد
و جمشید گردیدم پر ظاهرست و نیز آمیختن گلاب نمی سبب جوشیدن خون نمیشود **اقول**
رعایت مقابله اگر نباشد گو مباش و شعر مبنی بر مسئله طب نیست تا باید گفت که آمیختن
گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود
نظیری گوید ع لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش + قول نای و چنگ طبع مرده
می آرد بجوش + **حافظ شیرازی** ع ساقی بهار میرسد و وجه می نماند + فکری بکن که
خون دل آید چو خم بجوش + **جلال اسیر** ع تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد +
خنده زد گل زخمی ناله در خروش آمد + یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد
+ آن خون بجوش آمدن دیگرست که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل **جوش غضب**
استعمال کنند ماخوذست ازین معنی **عرفی** گوید ع خون بسردی که بر تو چو جوش زند +
از عروق وجود بیرون باد + **قوله** بنرد شعبده بازان پیاده فرزینست + منم که نقش
دغل با سپهر دون نزدم + **قال** پوشیده نماند که لفظ نرد درینجا محتملست نظر به پیاده و
فرزین بنون و زای معجمه و نظر بنقش برای مهمله بمعنی بازی معروف مهذا قصد لطف شعر

معلوم نشد اقول ظاهر اقصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود
پیاده خود را فرزین میسازند ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کینه دغل
و فریب بکار نبردم و الا اگر میخواستم حیله و شعبده در کار آسمان کرده کام خود ازو میگرفتم
لیکن این قدر هست که فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علاقه
بحیله و فریب ندارد و شاید که چون امر شطرنج خود شعبده بازیست ازان اینچنین تعبیر کرده
قوله درد را یاران بمنت بر دل ما می نهند ۔ آه اگر زین سفلگان چشم دوا می داشتم
قال درد نهادن مشهور نیست اقول زبان خامه سیر آهنگ ملا الیای آملی بانگ بلند
میسراید ع از جور عبس ای مه کنعان بنال زار ۔ این درد هم بپهلوی اندوه جا نه ۔
لیکن بعد تامل ظاهر میشود از ین نهادن تا نهادن درد بر دل فرقیست بسیار چه در شعر
ملا الیا از عالم نهادن چیزی در پهلو چیزیست که مراد ازان مجتمع کردن اشیاست و در شعر
شیخ درد آگین کردن و الم دادنست یعنی اول خصوصیت بماده ندارد و یعنی دوم البته
سند را میخواهد قوله بچشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشید اند ۔ عیار لعل و خارا نمیدانم
نمیدانم ۔ قال عیار زر مشهور است عیار جواهر از جناب شیخ سند شد معهذا مقتضی انست
که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم اقول عیار
هر چند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتنست اما شعرا در اشیای دیگر نیز استعمال
کنند و این مجازست صائب ع توان ز زخم گرفتن عیار جوهر تیغ ۔ ز جوی آب
بود حال کوهکن روشن ۔ عرفی گوید ع جوهر اول که فرزندم زیبا کی نوشت ۔
آن زمان سنجد عیار گوهر یکتای من ۔ محمد صادق القاسم ع تا عیار هستی می گرده کن
دست قضا ۔ ساخت نیمی از صراحی پیکر طنبور را ۔ خواجه جمال الدین سلمان ع
زهی نقود کلام ترا عیار گهر ۔ خهی غبار سمند ترا خواص زر ۔ و لفظ [illegible] و مزید علیه زرست
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب و گل نیز کرده ع شش دانگ عیار
آب و گل شان ۔ دینار چهار دانگ دل شان ۔ و له ع هست معیار عشق گوهر تو
کم عیار ۔ هست بازار دل یوسف تو کم بها ۔ و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار سنگ

مصرع سست کما قال ؎ بیاد آیدش حال آن سنگ خرد + که پنهان بد آن زرشته
سپرد + ترازو طلب کرد و کردش عیار + ز بسیار سنگش فزون بود بار + و معنی شعر
آنست که جمله ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا
قرار داده اند ای لعل را نزد اهل روزگار وزن جداست و سنگ را قدر جداست این را
من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست و نمیدانم دوم برای تاکید آورده و ازین تقریر
واضح شد که قوله عیار اینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این ار ارباب مذاق بیشتر
فهم کنند و در مدار الافاضل عیار بمعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نمانده است
کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات
در چشم من همسنگ خورشید است ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم که با آن تعریف هر واحد
توانم انتهی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
اعتبار کنمی نهم چه در اینها فرق در واقع نیست **قوله** زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد
دلهای همه در شکن موی تو دیدم + **قال** زلف تجلی طرفه استعاره است با وجود این از
افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ در اینجا خواسته که طور و طرز استاد
نورالدین **ظهوری** ترشیزی و **طالب** آملی بکار برد لیکن متتبع میداند که از عهده
طرز این عزیزان برآمدن خیلی دشوار است **اقول** طنز بلفظ طرفه میخواهد که اضافت
زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفگی نباشد چه تجلی را زلف
گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی
معترض میدهد و اگر مراد استعاره تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود طرفه گفتن
آن خود طرفگی دارد چه آن را شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده ضرور نیست
که در مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در تحت
قوله ثبت للمشبه امر مختص بالمشبه به فقد من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا او عقلا اطلق
علیه اسم ذلک الامر و آنچه از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست
مخفی نماند که شکن از لوازم زلفست و چون خوبان موها را بتکلف بشکنند تا چین بهم رسد

وزیاد در نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چین در زلف
تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاهد تجلی زلف خود را شکن آرایش نکرده بود که دلهارا
گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوییم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
ای هنوز جلوه نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل
مضمون این شعر است ع پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم * آتش بسنگ بود که ما خانه
سوختیم * لیکن این شعر از نفائس گنجینهٔ غیبست و بر ارباب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی
که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را بازلف تشبیه داده آید دور
نیست **قوله** زهند تیره دل چون شمع روشن گر برون رفتم * بپای خود باین بزم آمدم
از سر برون رفتم **قال** هرچند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن تر است
که تا حال هند تیره درون از پرتو ذات فائض البرکات ایشان منورست و ظاهر است حضرت
شیخ درینجا مسامحه ای دارد که بموجب آن تکلف در اخبار جائز است بکار داشته لفظ روشنگر
بیموقع واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گر درینجا جزو است از لفظ روشن
نه بمعنی شرط و اگر واقعی گوییم بهر دو طریق زائد است در اصل مطلب دخل ندارد برای مقابله
تیره آورده باین همه از سر رفتن شمع مبتذل است **اقول** روشنگر بمعنی مطلق روشن
کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید ع حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست *
چهرهٔ خورشید را روشنگری در کار نیست * لیکن چون بدیدهٔ تامل نگریسته آید معلوم شود
که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل
روشن کنندهٔ شمع از هند بیرون رفتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
کنندهٔ شمع باشد و لیس کذلک بل تشبیه بشمعست پس تطابق در مصرعین صورت
نمی بندد درین صورت گر حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفتم
حال من اینست که بپا آمده بودم و از سر برون رفتم و ظاهر است که شمع در بزم بپا
می آید و چون از جانب سر میسوزد گویا از سر میرود **قوله** بحشر وعدهٔ دیدار گر نصیب شود
رخ تو بینم و زنار کفر پاره کنم * **قال** معلوم نیست که از وعدهٔ دیدار حشر چه اراده فرموده

مطلب خود دیدار است معهذا بدیدن روی معشوق پاره کردن زنار را چه نسبت است آخر
مراعات شعر هم ضروریست **قوله** ظاهر نصیب شدن وعدهٔ دیدار در حشر عبارتست
از ظهور اثر وعدهٔ دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقیست و زنار کفر
پاره کردن در روی معشوق از عالم جامهٔ پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت
ذوق وشوق وبی اختیاری صوفیان می بندد وشاعر خود را کافر زنار بند قرار داده و این
معنی ظاهرست که چنانکه اهل فرقه و پارسایان اگر بدیدن معشوق دل از دست دهند
جامهٔ پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که بسبب آن در
قید مذهبست پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی و بی اختیاری
و ذوق خودست یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود رخ ترا ببینم وچنان از خود روم که
زنار را که علامت تقییدست پاره کنم و از قیود برآیم لیکن حق آنست که معنی این شعر
بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر
پاره کردن را محمول بمعنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره
کردن زنار را بحصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده کدام لطف میکند و شاید از
نصیب شدن وعدهٔ دیدار بحشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
با عاشق وعدهٔ حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عمر وعده آنقدر دراز شود
که دیدار تو بر قیامت افتد وجد وحالت من هم در رخ تست و بس یعنی ممکن نیست
که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در اثنای آن بمعشوق دیگر
پیوسته بدیدار او وجد وحالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتواند که
مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای ما دام که رخ تو ندیده ایم ایمان ما کامل
نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم آن وقت بدیدن
رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز چندان جانی
خوش در دل پیدا نمیکند بهرکیف جامهٔ الفاظ این بیت چندان تنگ دوخته اند که
قامت معنی در وی نمیگنجد از وسعت رحمت آفرین امیدوارم که در وی از غیب بر رخ اندیشه من

بخشاید و دیدهٔ باطنم را جمال سرپوشیدگان سرادقِ این شبستان منور نماید درین بودم که بیتی از دیوان **نظیری** بنظرم در آمد و آن اینست **س** چو روزِ حشر نقاب از جمال برداری + کند بحشم پراگنده بین نگاه نزاع + معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیتست امّا این قدر هست که تصرف را کار فرموده چیزی از پیش خویش افزوده چه معنی بیت مذکور آنست که اگر تو در روزِ حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پراگنده بینست نزاع کند که روی او واگذاشته روی دیگری چرا می بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در روزِ حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وحده از ملک شخصست و باقی از اثاث البیت بیچارهٔ نظیری که دست غارت دراز کرده باز خانهٔ خود دشس فراهم کرده اند **قوله** حزین آسان گرفتم میشود ربطِ سخن حاصل + قبول خاطر دلها خداداد است میدانم + **قال** در مقابل آسان لفظِ خداداد آورده و حال آنکه مشکل باید بنا خاطر دلها چه طور عبارتیست معهذا حاصل معنی از خواجهٔ شیراز است **ع** قبولِ خاطر و لطفِ سخن خداداد است **اقول** مقابله البته چنانکه باید نیست و شاید که چنین گفته شود که عبارت قبول خاطر دشوار حصولست محذوفست و مصرع ثانی علتِ آن بحذف کافِ تعلیلیه یعنی فرض کردم که ربطِ سخن بآسانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر دشوارست زیرا که میدانم قبول خاطر امریست خداداد و که بتحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینهٔ ذکر آن در اثنای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در دل استعاره بالکنایه باشد دوم آنکه تجرید بود و قبول خاطر معنی فقط خاطر چنانکه نصیحت در لفظ پذیر درین شعر **نظامی س** نصیحت پذیران اندرز شاه + سوی شهر زی مرگ جستند راه + و عجب نیست که در خاطر و دلها واو عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده **قوله** جائیکه نگاه تو بود حاجت می نیست + پروای چراغی شب مهتاب ندارم **قال** نگاهِ معشوق با مهتاب بستن اختراعست بار جای نگاه محبوب را شب مهتاب گفتن تازه است سلمه الله تعالی عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را مهتاب بسته و نه بجای نگاه شب مهتاب

بلکه مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج بشراب
داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای چراغ داشته باشد و این از
عالمست که درین فقره ظهور نیست **نثر** تعداد خصائل و حصر کمالاتش آب دریا
بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر دقت فهمان پوشیده نیست
که تشبیه کمال هر یک منظور چه که در واقع نیست **قوله** آرام حزین از دل من شور لبت برد
چشم نمک آشنا شده ام خواب ندارم **قال** خود را گفتن که شور لبت بر طرفی دارد
پس بهتر چنینست ع آرام حزین از دل من شور تو بر داشت **اقول** مراد معترض
آنست که شور لب موهم معنی نمکینی و ملاحت لبست و این در صفت لب معشوق آید گو
مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم نهان نیست که معانی الفاظ مشترکه را
بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این حرف رفتن و بقرائن قاطعه نظر نکردن
از نتایج او هامست و وهم را چاره نیست **قوله** در آب دیده یا در سینه پر آذر اندازم
دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم **قال** آب دیده با ضافت با سینه پر آذر
مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینه پر آذر اندازم
اگر گوئی مقابله آب و آذر از میان میرود گوییم گو برود مقابله چشم و سینه که دو عضو اند
و دو جزو او اند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آنست که مقابل آذرست **اقول**
مقابله هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر سینه است
چه هرگاه گویند مثلا فلانی را در تنور پر آتش انداخت ببدیهه نظر دانیم که مراد آنست که
در آتشیکه در تنورست انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه متحقق شد و چون معترض
تابع رعایات لفظی بمرتبه ایست که بالالتزام ان متصور نباشد معطوف را با ذصفت
نمودن و معطوف علیه را بلا لازم آب صفت کردن و مصرع خودش خالی از شگفتگی نخواهد بود
چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را منکر شده اند **قوله** این سایه بلند سرو یا خس کیست
عمری پی این هوست پر و بال میزنم **قال** لفظ است که رابطه است بسیار بی موقع واقع
شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین ست ع عمر نیست و در هوائش پر و بال میزنم

اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام گزیر نیست سیما آنرا
که سررشتهٔ سخنش با عمر خضر بسر زلف حرف زند **قوله** بلبل رود از دست ببوی گل و از سنبل
از نکهت آن طرهٔ طرار خرابم + **قال** بلبل را با سنبل هیچ ربط نیست برین تقدیر مصرع
دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هرچند متعارف
خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده **نظامی** فرماید
؎ ز بوی گل و سایهٔ سروبن + به بلبل درآمد نشاط سخن + **کمالی اصفهانی** گوید
؎ بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل + بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد + و **طاهر وحید**
در مکتوب اول منشآت نمود آورده **نثر** روائح جان بخش گلهای محمدی حدیقهٔ نعت سرور
مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ داستان طراز توانند برداشت الخ و
جواب آنست که سبب مستی بلبل همین روائح بهارست از گل باشد یا غیر آن را ازینجاست
که **طاهر وحید** سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
و معنی شعر آنست که بلبل ببوی امثال این چیزها از دست میرود و لهذا من هم از نکهت
آن زلف که مشابه بسنبلست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت
ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روا نبود چه تشبیه زلف
بسمن در بو کرده اند چنانکه سابق امثلهٔ آن در زلف سمن سا گذشت و بغنچه ازین شعر
کمال اسمعیل ثابتست ؎ هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات + بیچاره غنچه را دل
و بازار بشکند + و بگل ازین قطعهٔ سکندرنامه معلوم میشود که در تعریف دختری که کید هندو
او را برای سکندر فرستاده بود گفته ؎ بگیسو که زنجیری از مشک ناب + فرو هشته تا زیر
چون آفتاب + ازان مشک تر کاب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + و چون از تشبیه
زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندرنامه بوجهی بکار برده اند که
بهیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد از آب
گل عرق گل و گلابست درین صورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده اند
بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهرهٔ عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارت است

از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانهٔ ماهست
این تخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخساره و زلف و چهره چنان تخیل در می آید
که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی و بر ارباب فطنت هویداست که معنف
در قوله از ان مشک تر کاب گل ریخته مشک افاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بدانه هست پس آب بمعنی آبروست و سنبله عبارت
از سر با عتبار گیسو **قوله** زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم +
قال مسلمانی با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شد در
میتگاهت فدا سامان ندو پارسا + از دل تهی شد سینها ای طرهٔ طراری مکن + **قال**
از بمعنی گره برست درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کمین
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر
و دزد مستعملست **عرفی** گوید ـ نهیب عدل تو در طبع آسمان محیل + که شیشه ایست
لبالب ز مردم آزاری + بسان ننگ زلیخا و زلف شکینش + برودی هم شکنند شیوهای طرار
و فدا شدن در مصرع اول مجازست و مراد ازان تاراج شدن **قوله** زخون دیده باشد پایهٔ
اشک غم آشامان + بآب خویش گردد آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت وقتی
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی با اشک غم آشامان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان بسیار
تشبیه دوریست **اقول** خانمان حسد خراب شود که دو بینان عرصهٔ تحقیق بآن چشم بند
بزرگ پیش پا رائی بینند و بدان پردهٔ غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشینند
انکار نسبت گوهر غلطان با اشک غم آشامان طرفه مضحکیست که اگر بگوش سخن ناآشنایان
نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیهیست مشهور که خامه از تحریر
آن تکلیف نمود و دهن از تقریر آن کشودن آفتاب بمشعل و انمودنست هرگاه گوهر
را با اشک مشابهتیست تام و اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشام پس گوهر را این
با اشک ایشان نسبت باشد و پس و اگر گویند که گوهر را نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط است گوییم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
بدیهی البطلانست و تشبیه گوهر با سیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصاً
وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگر است
که اندیشهٔ معترض بآن آشنا گشته یکی آنکه مایهٔ اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر باب
دوم خون از دیده هست نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بآن تصریح
میکند سوم خون را مایهٔ اشک گفته و مایه بدو معنی مستعملست یکی بمعنی بضاعت کما فی رشیدی
و امثال از راس المال را سرمایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخهٔ مذکوره است
و از ینجاست که فارسیان علت مادی را برای مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و فاعلی را
کاری و غائی را کرائی گویند و چون شعر مدعا شکلست باید که هرچه در مدعاست در مثل نیز بود
پس در مدعا خون مایهٔ اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایهٔ گوهر نگفته بل سبب گردیدن
آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگردد مایهٔ آسیا نیست بل پایهٔ آسیا بمعنی اول آید درست و بمعنی
دوم سنگ هرچند آب گوهر مایهٔ گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضروریست **قوله** گفت بگو
چگونه در غم من حزین من بیکس من غریب من خستهٔ سوگوار من + **قال** فاعل گفت
نگارمنست که در بیت سابقست درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
مگر آنکه مرثیهٔ معشوق خود گفته باشد **اقول** درین مقام معنیست فهمیدنی و سخنیست وارسیدنی
که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خستهٔ سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهرست که خسته مضافست
بسوی من و سوگوار صفت آن ای خستهٔ من چنان خسته که سوگوار است و این معنیست که تنها
دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینهٔ مقام از آن معنی ابا میکرد و اگر از قرائن چشم
انصاف پوشیده شود و بترکیبی که اقتضای مقام قائد بدانست وارسیده نگردد و از خستهٔ
سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفت و گیر
ملتفت شود در عبارت اعتراض چه اینتواند گفت که قوله فاعل گفت نگارمنست منجر بنحکهٔ غربیبت
ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتنست که در بیت شخصست و از بیت شیخ التفات
معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفها که ندارد **قوله**

اگر خورشید را در زیر دامان میتوان کردن + گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن

قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر ع چراغ مهر اگر در زیر دامان میتوان کردن + **اقول** انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر است و بیک وجه مصرع جناب خان **آرزو** اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت امکان داشته باشد و خان **آرزو** مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را با آن ضم کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نه بندد و ربط بدین مصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر دامان کردن متعارف است نه زیر دامان کردن و نقصی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد درین صورت اگر مصرع جناب خان **آرزو** مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل باهم پیوندند شعر خوبی شود **قوله** پرواز ناتوانی غیر از طپیدنی نیست + دام و قفس ندارد بال بریده من + **قال** لفظ ناتوانی اینجا نامناسب است دل افگار یا خسته جان میباید **اقول** چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ ناتوانی مناسب بود و بس **قوله** حزین از باده نتوانم شکیبا شد تو خود دانی + شکستم توبه را بر گردن زاهد و بال تو + **قال** هرچند مخاطب و متکلم یکیست لیکن مراعات اسلوب کلام ضروریست درین صورت و بال توبیجاست معهذا و بال گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد **اقول** تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفاتست و آن مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوعست و انکار آن منکر و نامسموعست **حافظ** فرماید ع برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن + چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم + **شاپور** طهرانی ع ز حسرت قد او مرد عاقبت شاپور + حزین نبود ز نخل مراد حاصل ما + معهذا درین شعر التفات خود نیست بل حزین اغیر خود فرض کرده و این قسمیست از تجرید که از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتد

چنانکه ؎ تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری ٭ بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن ٭
گویا زاهد و حزین هر دو را از می خوردن پرو ربانده داشته بود و او صبر نکرده توبه را بشکست
و بعد از شکستن توبه بحزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که ای
حزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشهٔ زجر زاهد
بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف و هراس او دست بباده دراز نمیتوانی کرد وبال تو یعنی
وبال تعدی که در حق تو کرده بر گردن او باد و بعد از استماع این تقریر شنیده‌ام که قوله وبال
گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد نتیجهٔ بی اعتنائی معترضست چه وبال گناه یکی بر دیگری درین
مقام مدخلی ندارد بل وبال تعدی زاهد هم بر گردن زاهدست کما هو ظاهر چنین فهمیده باشند
که وبال شکست توبه بر گردن زاهد و راه این احتمال وقتی وا میشود که التفات باشد چنانکه زعم
معترضست و این خود باطلست کما لا یخفی علی ماهر الفن **قوله** محو سبک عنان
شوم ٭ رنگین نشد بخون وعالم سنان تو **قال** لفظ سبک عنان در تعریف اسپ
و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع دوست اطلاق سبک عنان
بر مژه درست نباشد **اقول** استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین و قرار باشد
اعم از انکه اسپ و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوعست **حافظ** گوید ؎ عزم سبک عنان تو
در جنبش آورد ٭ این پایدار مرکز عالی مدار هم ٭ **میر نجات** ؎ هنوز خوشهٔ ما دانه
بود که ز شوقش ٭ نفس بسینه برق سبک عنان میسوخت ٭ درین صورت اگر سنان را
باعتبار بیقراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه نیست
معهذا ذکر آن نسبت بمژه حشو محضست اگر بجای مژه نگاه بودی مضایقه نداشتی
قوله از نسخهٔ چمن و حسن تو انتخابی ٭ از خار تند خوئی و ز گل وفا گرفته **قال** این شعر وقتی
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدم بر بی علتست
نظیری گوید ؎ بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که بکار
شدم ٭ و اگر گویند همین سست وفائی از گل یاد گرفته پس گوییم تند خوئی خار هم ازین عالم باشد
اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه ایشانست مع نظایر

که تندخوئی در خار کاملست و وفا در گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که تندخوئی که بکمال دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در دست از گل بدست آورده **قوله** گرد رهش شود از نکهت گل مشکین تر * هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته **قال** جلوهٔ رخسار را با مشکبوئی هیچ نسبت نیست سنگ گل را اگر گرد راه میگفت وجهی داشت **اقول** مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعملست اگرچه از مشک نباشد **ظهیرا** می تفرشی می آرد **نثر** شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که بعطر سائی نسیم صبح خیز نفس از غنچهٔ دهان ثنا پیرایان دمیدن گیرد شایستهٔ شمائل لالهٔ سرخ محمدی و گلهای آل و اله و لهذا نکهت گل مشکین گفته و بوئیکه در گلست از مشک نیست و خوشبوتر از نکهت گل گردیدن گرد بتاثیر جلوهٔ رخسار معشوق از آن جهت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چیزی از گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات مثل مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود هم هست چنانکه ؎ جوش سودا مینماید در نظرها از ازل * بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر سوده اند * و غالبا بابا **فغانی** که اوستاد قرار داده ثقالتست ازین جهت رخسار را مشک بسته کما قال ؎ ای خطت ریحان و خالت لاله و رخسار مشک * نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک * ای خطت ریحان و خالت لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر **آصفی** اگر باین وجه باشد بعید نبود ؎ توئی که نیست عذار تو مشکسو و هنوز * منم که آتش حسنت ندیده دود هنوز اما درین شعر باعتبار سودن لفظ دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار بمشک بتصحیح دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد **قوله** گهر بخلوت خاص صدف نمی آید * چنانکه در دل اهل نیاز می آئی * **قال** درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنیست که مرزا **صائب** علیه الرحمه بسته ؎ از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون * بصفائیکه تو از خانه برمی آئی **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف

پیدا میشود یا مادهٔ آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر است
آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر مادهٔ آن یعنی
قطره باعتبار ما یؤول بود **قوله** دو عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شد ❊ نه بینی روی
هجران را اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متأمل پوشیده نیست که معنی این بیت
صحیحست و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر
بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد معهذا اشتراط صاحب نظر بودن مخاطب
روی هجران چرا نه بیند پس چنین بهتر است **ع** دو عالم را نشست از جلوه اش دیده
عارف ❊ نمی ماند شب هجران تو گر صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
بینا شدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شدن عالم است
چه چشم بینا محل افتادن اشیاست نه اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده
مذکور لازم آید و فائدهٔ لفظ یک آنست که همگی فروغ در یکجاست ای از فروغ روی او
مجموع دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر می آید پس اگر تو نظری
که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
و قوله بشرط صاحب نظر بوده الخ حرفیست که زبان مبتدیان مکتب خانهٔ سخن با آن
آشنا نشود چه جای منتهیان مدرسهٔ کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن
ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام
مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن روی او در نگاهِ
من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن روی کسی
لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرور نیست که
هجران نصیب او نشود نارواست چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود که لیاقت دیدن
داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته
باشد در سفته آنکه گفته ع چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قوله** شکار انداز ما را تا کی
افتد رحم در خاطر ❊ سگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراکی ❊ **قال** بهتر از رحم افتد

رحم آیدست معنی اشکار چرا شمشیر و فتراکی داشته باشد هرچه از خود باشد این قسم ادا کرده شود
چنانکه کلیم گوید ؎ براه او چه دربازیم نی دینی نه دنیایی + دلی داریم واندوهی سری
داریم و سودایی اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاوره مقرریست بمعنی وقوع آن
در خاطر و دل و اختصاص بامر خاص ندارد تا استعمال رحم بآن نامناسب باشد مولوی جامی
گوید ؎ ترا گر معنیی در خاطر افتد + که در سلک معانی نادر افتد + عرفی گوید ؎ در دل
فتاد ای حاجب ابر تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم + با آنکه لفظ افتادن درین مقام
فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد
درینجا کار معشوق بیرحمیست و همچنین کس رحم باختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا
شود و اینکه گفته اند شکار چرا شمشیر الخ گوییم هرگاه این شکار طالب رحمست و آن رحم کنایه است
[illegible] این اگر شمشیر و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالباً واو
در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود
ای رگی داریم شمشیر میباید تا آن را ببرد و سری داریم فتراک میباید تا آن سر در آن فتراک
بسته شود و قرینه حذف اینچنین کلمات در اکثر جای تجاهل باشد که در آخر الفاظ الحاق کنند
و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی ؎ هرچند که راست
گوید اما + خاموشی این ستم فزا را + ای او را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد در
تن آلوده ظلمانی + که باید پرده فانوس ای پیراهن پاکی + قال پیراهن سفید و شسته میباید
پاک بودن آن شرط نیست مثلاً کاغذ هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقه
شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیست بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
سرخ نیز باشد اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک
چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید ؎ تو پاک باش و
مدار ای برادر از کس باک + زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ + اگر چشم انصاف گشاده
بودی بنظر تأمل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ را
بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هرگاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد پرتو شمع از آن

صاف بیرون نزند و کدر نماید **قوله** لوحت آخر اجل از نقش خودی ساده کند. عالیا مصلحت
آنست که خود ساده کنی **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت ست لوح
آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبهٔ فنای نفس برسد معهذا اگر اجل این نقش برادو سازد
پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که خود زهر بخورد
و میر دیا سبب فضیلت بیان کرده شود **اقول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود
معلوم است که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعملست و دور شدن آن از اجل
نیز ظاهر و باهر ست و شیخ مضمون موتوا قبل ان تموتوا بسته آخر درین قول نیز ترک
انانیت و کبر تموتوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالست درین شعر سعدی
ای برادر چو عاقبت خاکست * خاک شو پیش ازانکه خاک شوی * قول ز کور
و شعر مزبور صد بار پیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا مسموع گردیده باشد اما حالا
از ذهن شیخ برامده محل انکار شد و اعظمی میگفت ایمان تصدیق و اقرار است بوحدانیت خدا
و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شخصیکه دل ازو بریده گشت گفت هر چند راست است اما چون تو
میگوئی من قبول ندارم **قوله** طاقت سینهٔ گرم تو نداریم حزین * دعوی خویش بدیوان
جزا بگذاری **قال** سینهٔ گرم شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش
مالد درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی دار
نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد
فافهم **اقول** کسی بخدمت بابرکت نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مراد شیخ
آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینهٔ گرم تو بر می آید نمیداریم پس این دعوی
خود را بدیوان جزا موقوف داری تامل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خان عالیشان فرموده اند
چه قدر تفاوتست باین تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دراز کارست
قوله بی خم زلف مکن مرغ نوآموز مرا * رشته از بال و پر بال فشان نگشائی * **قال** مرغ
نوآموز را اگر رشته از پا میکشود نه بی ازان صورت میداشت **اقول** کشودن رشته از
بال مرغ نوآموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بتوهم اینکه مرغ دست آموز شد

ورمیدنی نیست اراده کند که رشته از بالیش بگشاید درین مقام نهی از رشته گشودن است
بر آن که دل در زلف معشوق هنوز نوآموز ست واو با وصف نوآموزی دل میخواهد
که او را از زلف خود بیفگند وطرفه تر آنست که شیخ رشته از بال بر گشودن را منع کرده
وایشان نسبت رشته گشودن بطرف پا کرده اند اگر گوئی پا غلط کاتب باشد ودر اصل
نسخه بال خواهد بود گوییم که من نسخهٔ تنبیه الغافلین بدستخط خان تحقیق نشان دیده ام لفظ
پا نوشته بودند **قوله** داغ دل من از نفس گرم شگفته است ٭ ای لاله تو افراخته دامن ای
قال مقابلهٔ نفس گرم با دامن داغ عجب مقابله است ونیز اگر بجای لاله آتش میبود
صورت صحت میداشت **اقول** درینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید
نمیدانم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن داغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
چرا صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله مکشوف شود
پوشیده نماند که درین جا دو نسخه دیده ام یکی افروخته بواو بمعنی روشن کرده دوم
افراخته بالف بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه داغ
بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت نه در نفس گرم
و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کما لایخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من
از نفس گرم پژمرده نمیگردد بل میشگفد ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
وزیدن باد صرصری بتو رساند **قوله** شراب شوق هرکس جلوه در پیمانه دارد ٭ که مجنون
محو لیلی بود و من دیوانهٔ چشمی **قال** مقابلهٔ لیلی به چشمی نهایت مقابله خوبست باز
لیلی را پیمانه گفتن بامزه تر از آن **اقول** مقابلهٔ لیلی و چشم چندان نیست چه هرچه
مطلوب کسی باشد غیر او اند گو نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب
او چنین گفته و لیلی را پیمانه نگفته بل مراد ازین که شراب شوق کسی در پیمانهٔ علیحده است
آنست که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصلهٔ خود دارد و ظاهر است که باده در پیمانه بقدر
وسعت او میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

من این قدرست که من محو چشم معشوق شدم ع بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
قوله ای موج عرق روی ترا آیینه سازی + آیینهٔ زعکس تو پری خانهٔ نازی **قال**
موج عرق خطاست جوش عرق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره
نیست باطلست **ظهوری** در دیباچهٔ نورس گفته **نثر** جبههٔ پادشاهی در موج خیز خوی
خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا
مقام جوشست نه مقام موج گوییم هر دو برابرست نه کمی در موج جست و نه زیادتی در
جوش **قوله** تا عمر بود بستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دوست
شتاب اولی + **قال** سبحان الله هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق نمیگردند
زیرا که عمر البته امتدادی دارد و اگر زود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و تأنی روا مدار چون فرصت از
دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی انسبست چه اگر یکساعت اهمال کنی
همین ساعت ضایع شود اکنون تطابق مصرعین را ملاحظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیوار پستم یللی + **قال** دیواری که خضر علیه السلام
تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که
مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معهذا یللی درینجا بیکار محضست چه یللی
در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست **اقول** لفظ پست
و کوتاه در مقام تحقیر می آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلالای طباطبا در نثر دوم
از شش نثر فتح قلعهٔ کانگره گفته **نثر** سورج مل براهبری غراب تیره اختری از راه رخنهٔ
دیوار کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت آباد همیری که
راجه باسو دران موضع اساس حصار استوار نهاده به پیر تو نام نامی حضرت جنت مکانی
نور پور نگر دیده بود در راهی گردید انتهی و جای دیگر از همان نثر گوید **نثر** بقلاوزی ادبار
رو بقلعه که بنگاه راجه چنبا بود نهاده پناه بسایهٔ دیوار کوتاه او آورد انتهی و ظاهرست

که قلعه که پناه وگریزگاه راجهای سرکش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست که لفظ بست در ما نحن فیه فائدهٔ معتد بهائی نمی‌بخشد بل حشو محض است و بیلی بیکار محض نیست چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد **قوله** میان ما اسیران این سکساری غنیمت دان ✦ که برگردن نداری بار طوق آهن ای قمری **قال** واقف اسلوب کلام میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر است ع میان ما گرفتاران سکساری غنیمت دان ✦ زیرا که سکساری بیای مصدری با لفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطاب بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ما خوذ ست ازین شعر میرزا **صائب** علیه الرحمة **بیت** تو استحقاق داری طوق و من از آهن ای قمری ✦ بگو سرو تو بیرحمست یا سرو من ای قمری ✦ مخفی نماند که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاهجهان باد دهلی طرح شده بود چنانکه خان مرحوم قزلباش خان **امید** و دیگر اعزه گفته و شیخ هم ظاهرا در همان ایام گفته لیکن مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندرام **مخلص** که مخلص آرزوی خود ست نمیرسد چنانکه قزلباش خان مرحوم بهمین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست **مطلع** قیامت برسرم آورده از شیون ای قمری ✦ تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری ✦ **اقول** مصرع شیخ و خان **آرزو** هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول مصرع ثانی بیان سکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دانستنست و حکم بر اولویت مصرع خود نمودن از تعسف پیمودنست **قوله** گر کان یوسف جان ابنا روز گار اند مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی ✦ **قال** لفظ غریبی درینجا بسا بیموقع واقع شده زیرا که اگر بمعنی مسافرتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی و بیکسیست پس مطلب بیکسی لغو میباشد **اقول** از بی انصافی خان **آرزو** تنگ آمدم تا اینجا چشم از مروت پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آئین کجاست لفظ غریبی بمعنی مسافرت خمیرمایهٔ لطف شعرست اگر نبود قامت زیبای این بیت از حلیهٔ معنی معرا باشد بر ارباب دقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارتست از ورود این کس ست در دنیای دون از عالم قدس و بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکس آنست که او را کس نباشد

وبہم رسیدن کس در عالم... یست در عالم علوی خود تنہائیست و مقصود شاعر آنست که
ابنای روزگار برای یوسف جان گرگندمن از اختیار غریبی که آمدن درین عالمست ملالک
شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس بہم رسانیدن ہمان
بیکسی مطلوب بود که گزندکسی رگ جان نمیگسست وچون اطلاق کس بمعنی انسان
وقتیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطفیست **قوله** دو سه سوزنیست
که وزدیده نگه وین عجبست * نه ثوابی زمن آمد نه گناہی گاہی * **قال** مقابله ثواب وگناه
خطاست ثواب عقابست واگر صواب بصاد باشد که بتصحیف کاتب نوشته ہم صحیح نباشد
چه مقابل صواب خطاست نه گناه واگر در کلام بعضی ثواب وگناه واقع شده باشد احتمال
تحریفست **اقول** ہرچه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال که برای این فن احیه علاج
وتحریف را درانجا مجال نیست **عرفی** در مثنوی که درجواب مخزن اسرار گفته می آرد
بگذر ازین معصیت بیحساب * ہم گنہم نیست شمار ثواب * دیگر میگوید **ع** صوفی در آ
بزمرهٔ مستان که این گروه * آلودهٔ گناه وثوابی ندیدکس **حافظ** شیرازی **ع** یکدو رطل
گران به حافظ ده * گر گناہست اگر ثواب بیار * **صائب ع** بیہوده دل مشوش ما
در فکر گناه یا ثوابست * میر **نجات ع** اشکی کز وگناه شود غرقهٔ ثواب * یک شیحه
از تموج بحر عطا شناس * **قوله** ترا فتاد غم جان کوہکن ورنه * بکاوش مژه بیستون
بیارای * **قال** ظاہر خود خطاب بعشوقست لیکن معشوق را غم جان کوہکن برای
چه باشد باری معنی این بیت از استاد کلیمست **ع** کوہکن تعلیم خارا سفتن از استاد
داشت * ہرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت * **اقول** ہرچند در معنی این شعر
خوض رفت توجیہیکه طبیعت از تردد باز آید وخاطر از تشویش بیاساید در پیشگاه خیال جلوه
نکرد اما بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد والا اگر متوجه شود بسیار کارہای
دشوار نما باندک التفات بسہل ترین وجه سرانجام میتواند داد وتوضیح این مرام آنکه
بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوہکن وتاسف احوال افتاده از کار باز ماندی

و توجه در کندن بیستون و بکار بردن صنائعیکه از کوهکن بران که بعمل آمده بود نمودی
و الا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنائع
که کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد و صنعت کوهکن بر بیستون
از اشعار اساتذه ظاهر میگردد **طغرا گوید** ۵ اگر فرهاد شیرین کار بودی * برین کهسار
صنعتها نمودی * و اختیار این توجیه نظر بلفظ بیارائیست اما اگر از آراستن کوه همین
کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوهکن ضرورت ندارد و نسبت کاوش چنانکه بطرف
مژه معشوق ست بجانب مژه عاشق نیز کنند **عرفی گوید** ۵ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم * اگر
بهند بخاکم کنی و گر به تتار * و چون معنی شعر بتقریر در آمد بر متامل واضح گشت که در شعر
شیخ و کلیم چه قدر تفاوتست بل هر دو معنی را مناسبتی با یکدیگر نیست **قوله** مشکین شود
غزال نگاهت بیک نظر * ای کاش چیست بخت مرا سرمه دان کنی * **قال** ظاهر
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده نماند که هر چند ظهور اثر سرمه در چشم باشد
اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند و این در نگاه سرمه سا بتفصیل گذشت و سیاه
شدن انچه بسرمه آلوده شود نیز ظاهرست پس هر چه از سیاهی چشم بسبب سرمه مراد
میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر
اظهار کمال سیاهی بخت خودست و حاصل آن ست که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه نشود
کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ چیست حشو محض
و بیفائده بحت ست **قوله** که نشتر فرو برد در مغز جانت * که رگهای مژگان گهربار دارے
قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیگانه از سماعست
یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر در مغز جان رگ مژگان گهربار گردد و خون
نیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در
مغز جان عبارت از ایذای شدیدست همچو ایذائیکه از نشتر بهم رسد نه معنی حقیقیے و از
ایذای مذکور در شک آید نه خون از زین عالمست انچه **طالبای** آملی در مثنوی

قضا و قدر گفته س بگوئی تا چه در خاطر خلیدت + که مغز دیده بر مژگان چکیدت
و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و آنگاه
مغز جان **قوله** هزار عقده فرو بست در رگ جانم + ز چین زلف بنسیم گره کشا بنمای
قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است **اقول** بنما درین شعر بمعنی
ظاهر کن است و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوش است از و
که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض ازائل نماید معلوم نیست که چه قباحت
دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قوله** ز چشمت موج بی پروا نگاهی
بر نمیخیزد + چه دیدی کز نیام این تیغ عریان بر نمی آری + **قال** لفظ عریان زاید محض
بلکه غلط است اندکی تامل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فائده معتد بها
نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
نیام بر نمی آری در حالیکه عریانست **قوله** سر همت تو گردم بحر بن خسته جان ریز +
ته جرعه نگاهی بزکوة می پرستی + **قال** سخن فهم میداند که بیش از بخشش سر همت تو گردم
چه معنی دارد معهذا تعریف همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسب است باز
ته جرعه را که بی اضافت مستعمل است باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة
می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت
و غریب مدعا در بیت بسته **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن را چه نام فهم دریافت
حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت بدریافت کننده سخاوت نماید چه از
سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و ته جرعه طلبیدن نظر بحوصله خودست
نه نظر بحوصله صاحب همت و ته جرعه در اصل باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شرابست
کما مر سابقا و ته جرعه آنقدر شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه **صائب**
گوید س بعاشقان جگر تشنه رحم کن ساقی + ته پیاله خود را بآفتاب بده **نظیری**
س ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + مرا که سوخته مغز و استخوان دریاب و بدین
اضافت بر خلاف اصل هر چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محل انکار نتواند شد

وشعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند **فیاض** گوید ع گلرخان بهر زکوة
گلفشانیهای عشق یک چمن گلهای چاکم در گریبان ریختند + زکوة نیکوی ضبط نگاه هست +
بیاد آر و نگهدار این سخن را + خواجه شیراز ع نصاب حسن در حد کمالست + زکوتم ده
که مسکین و فقیرم + **اثیر** گوید ع اگر باج گیرم ز خورشید شاید + ز رویت زکوة تماشا گرم +
قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم گر نکند سیلی اخوان مددی + **قال**
شاعر میداند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهد درین صورت این عبارت اگر
موزون میکرد وجه صحتی میداشت چکنم که بروی خود طپانچه نزنم تا معنی مثلی که مشهورست
بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد **اقول** اخوان بمعنی اخوان روزگار
و اخوان روزگار را بظلم نسبت کنند **حکیم** سوزنی گوید ع بیرون نشد ز خانه اخوان حسود تو
تا در نشد بسوزن سوفار در جمل + **قوله** نماز زاهد افسرده میگذشت ز عرش + اگر بسرو قد یار
اقتدا میکرد + **قال** نماز را با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **اقول** هر چند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون آنرا
امام قرار داد نسبت بهم رسید و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل اقتدا بسرو قد
گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا بامام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت مردم شیر طینه
مقبول جناب احدیت افتد بر آسمان میبرند و الا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
در گذشتن گفته **قوله** تو گر ابر نقاب از روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را از
خاک برداری + **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چو خورشید ار نقاب از روی
آتشناک برداری + **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ آفتاب نسبت با آتشناک
بهترست چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که پرواز آن بگرمی آفتاب ظاهرست
اگرچه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
بالکنایه است. و قرینه آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است پس محنت معترض در
موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند **قوله** حمائل ساز مت دست دعای میپرستارا +

بمستی اگر نخواهی سر را چون تاک برداری + **قال** دست دیگری را حائل گردن
معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خودمی پرستان باشد
این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت نام توان نهاد
قوله نالیدن بلبل ز نوآموزی عشقست + هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی **قال**
هرچند تکرار توارد و ابتذال که در دیوان حضرت شیخ ست مکروه و سوی ادب
بلکه سرمایه خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیرازیست
و در دیباجه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهرا در طفلی خوانده
و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **بیت** ای مرغ سحر عشق ز پروانه
بیاموز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد + **اقول** هرچند جائزست که
شیخ را از شعر سعدی ذهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور
کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات
دور از کار را محل نیست **قوله** بمن هوش نگذاشت دشنام تلخت + بلب باده ارغوانی
نباشی + **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشد **اقول**
یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن
دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود نمی بینی که خوردن اشیای شراب آلوده هیچو مینا
قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش + داشتم بسینه دلی رشک
پیر کنعانی + غیر تم مسلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی
فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی + زین
سروش فرخنده هوش در سراغ آمد + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی +
از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی +
قال ازین پنج بیت در سه بیت سکته هست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده
که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن
مفاعیلن ست هر چند در کلام اساتذه حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه **ظهوری** گوید ف دربرگرفته دل چون خود را آهنین + وداده بزلف
چون زره را برسر نهاده + این مرد بزرگوار برعکس آورده هرچه باشد برگوش
نهایت گرانی میکند وسلامت طبع ازان کراهت تمام دارد + ونیز در عبارت
یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود معهذا هوش در سراغ
آید غریب عبارتیست مدعا آنکه عامهٔ متأخرین ایران از عهد مرزا **صائب**
بلکه قدری بیشتر تا این وقت قافیهٔ یای معروف ومجهول هم جائز داشته اند نه
ازانجهت که معروف ومجهول ازهم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در
لهجهٔ ایشان نیست ومطلقا آنرا نمیدانند وحق پیش فقیر آنست که اگر نظر بر اصل
مذکور نموده قافیه میکردند اگرچه پیش قدما مکروه بود وجه صحت میداشت وچون اینها
لهجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیهٔ غین وقاف وبرعکس هردو پیش
ایشان صحیح باشد چراکه لهجهٔ حال ایشان عین قافست وقاف عین وبهمین قسم هرجا
الف یا مده واقع شود ونون یا میم بعد ازان آنرا واو خوانند چنانکه زبان ازبون و
جان راجون برین تقدیر قافیهٔ جان ومضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
چون استاد انند حرف گرفتن برایشان بیجاست **اقول** توضیح مقال معترض آنست
که اشعار مذکوره در بحر هزج مثمن اشترست که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
دوبار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض مسبغ باشد که مفاعیلانست
وبسینه دلی وصلا ازدو گفت باسقاط تای فوقانی گفت ودر راه طلب با دال کلمهٔ زاد
دشکستهٔ دلی وبجای قدم هریک بوزن مفاعیلن سالم پس حرف فا دراول ودال
در ثانی وثالث وپنجم وطا درچهارم وقاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای
مفاعیلن واقع شود وچون متحرکست وزن صحیح نبود چه برتقدیر حرکت حروف مذکوره
آن کلمات بروزن مفاعلتن خواهد بود واین ازوافرست نه ازهزج چون این معنی
دریافتیم الآن میگوییم که این اشعار را ازین بحر تجویز کردن سهویست عظیم که از ماهران
فن استغراب تمام واستعجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده

که ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست درین مقام مفعولات همه جا
مطویست یعنی فاعلات و مستفعلن در بعض مقام مطویست ای مفتعلن و در بعض مطوی
مسبغ ای مفتعلان و در بعض مقطوع ای مفعولن و در بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این
بطریق عامهٔ عروضیانست اما بیش کسانیکه ازدیاد چیزی در آخر رکنی که چیزی از آخر
آن کم کرده باشند مکروه داشته اند مفعول از مفتعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنجگانه جدا جدا تحریر
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند ــه شب که با هزار فغان در فراق یوسف خویش
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفعولن + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلان + تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن + فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات مفتعلن
فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + زین سروش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوعست در هزج
اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که برهمان وزن فرود آرند
و چون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند
و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند
و بر ماهر این فن مخفی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی
و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم

ومستفعلن مضمرست در کامل وفاعلتن سالم ومفاعیلن مقبوض است در وافر و ... مخبون

بمفعولن مشعث است در رمل وهمچنین فعلن بکسر عین وفعلن بسکون آن هم در رمل وهم در متدارک

ودانای این صناعت داند که مابه الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع وهزج اشتر همان

تغیر زحاف باشد در بعض مصاریع دیگر بسوی مصاریع مشتبه وبس ونظیر اینست استعمال بعض رکن

سالم در وافر مجزو وکامل وافی از جهت امتیاز از هزج ورجز در اشعار عرب وتفصیل

این از کتب این فن جوییدکه ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست

وآنکه بر لفظ در سراغ آمد پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند

چه در نسخ صحیحه در سماع آمده دیده شد ای بوجد آمد وآنچه گفته اند هرچه باشد

برگوشها نهایت گرانی میکند هرگاه خود اساتذه دیگر مجوز آن گرانی گوش حضرت

شده باشند اگر شیخ هم شد چه مضایقه وجمع یای مجهوله ومعروفه آری قدما جائز

نداشته اند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در

ردف بسیار بکار برده اند ودر روی ووصل کم واینجا در وصلست وطرفه آنست

که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا نفک اضافت نخوانند وزن

صحیح نمیشود از ایشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه

بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرده

بلفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند **قوله** این یک دو نفس شدیم

غمناک عبث + چون صبح زدیم سینه را چاک عبث + در وهم کهی که نیست جز موج

سراب + شادی عبث وغم عبث ادراک عبث + **قال** لفظ ادراک عبث چه قدر

خوب واقع شده وتا کجا مقابله شادی وغم ست **اقول** هرچند مراد شیخ آنست

که ادراکی که بزعم ما وسیله تمیز نیک وبد ست عبث ست چه تمیز در چیزی مفید

باشد که آن چیز در واقع بود وحال آنکه این همه نتیجه وهمی بیش نیست لیکن

در آنسب که در مقابله شادی وغم لفظ ادراک عبث **قوله**

آن نرگس مست تا کباب تخند + لب تلخ بیک جرعه شرابت ... سخن ناتمام

بجو... ی ہری . نایدآن گنج تاخرابت نکند **قال** لب تلخ کردن چه معنی
دارد چراکه تلخی وشیرینی که از مذوقاتست اول در زبانست بعد از ان در کام و
دہان لب خود را اصلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد واین که لب معشوق را شیرین گویند
نه ازان جہت ست که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و بمذاق عشاق خوش
می آید **اقول** معنی تلخی وشیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لب شان در کام جان
شیرین وحدیث لعل اعتباری شان بمذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگویند
بدر جا چی می آرد **ع** کام ولب شیرین خود ای دوست مکن تلخ + آن دم که ترا
بر قدح می نظر افتد **عرفی شیرازی ع** چنین ... لعل زہر فتنه تلخ مکن + زمدح
داور سلطان لسان شود شیرین + شہی که گر بگشاید زبان زحج آسا + لب عطارد
گوہر فشان شود شیرین + چگونه شیرین گردد زشکر دوست لبت + زلعل من لب
معنی چنان شود شیرین + **قوله** اول نکه تو فتنه انگیز نبود + بر ہمزن ہنگامه
پرہیز نبود + تا نقش نبسته بود یاقوت لبش + با آب قران آتش تیز نبود
قال لفظ قران در کواکب شہرت دارد ونیز لفظ تیز زائدست **اقول**
لفظ قران ازانجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیزیست
بچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
شعر امام الشعرا **افضل الدین خاقانی شروانی** شاہد عدلیست **ع**
مشتی خسیس ریزه که اہل سخن نیند + با من قران کنند و قرینان من نیند
وازینجاست استعمال لفظ ہمقران درین شعر **حافظ ع**
رفیق خیل خیالیم وہمرکیب شکیب | قرین آتش ہجران وہمقران فراق

خاتمه

صد ... من | ترکرد زبان نامه من | نقشی که بصفحه یادگار ... م
بر روی ... من ... بستم | نی آب طبع من روان تر | فی مخل ز نامه گلفشان تر

این حرف که نقش دلربا نیست
در بر رخ خاطرم کشودند
این جام جهان‌نمای من بین
هر سطر ز سبزه جانفزاتر
این گل چو نگار رنگ بر بست
افروخته صد چراغ تدقیق
اول همه را ز هم کشادم
وی مایه ده نم جگرها
از هر مس و زر عیار برگیر
زین خدمت خود بپیش میسر
این غلغله هر طرف چرا خاست
آن کاشت چو وین دگر چه درید
آن صافی می بجام خود ریخت
تنگ آمده وقت زود دریاب
در عدل بنه دلیر پا را
دارم کمری بسعی بسته
طبعم که ازین و آن خبر داشت
طبعم نظری بهر طرف برد
انصاف اگر نظر گشاید
بر کس ندهم شرف خسی را

در دیدهٔ شوق توتیا نیست
نقشیکه بریزدم ز خامه
وین بادهٔ جانفزای من بین
هر نقش ز رنگ آب رعنا
بر روی بهار رنگ بشکست
سازی که حزین خسته جان زد
آنگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین دو سنگ برکش
در صافی و غش شمار برگیر
از کنج خمول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجا خاست
آن زخمه خود بتار جان زد
وین دُرد بصافیش در آمیخت
سر رشتهٔ عدل را نگهدار
خوش نیست بکس سر مدارا
در رفع نزاع یاریم بین
صلح دو حریف در نظر داشت
تا هر که کند دراز دستی
صد جلوه ز پرده وانماید
صهبائی ازین حدیث خاموش

آیینه [illegible]
گلگونه کشید بروی تا [illegible]
هر صفحه ز باغ دلکشاتر
داده بهار ارمغانی
هر حرف بزمگاه تحقیق
وان زخمه که آرزو بران زد
گاهی تابش گوهر نظرها
یک نغمه ازین دو چنگ برکش
این زر بخلاص خویش میبر
بر دو قبول یک نظر کن
آن گفت چو وین دگر چه فهمید
وین زخم بجان ناتوان زد
این جنگ ترا ز ویست بشتاب
نی پاس گدا نه پاس شه دار
من بر سر آشتی نشسته
همت بصلاح کاریم بین
یک تیغ و دگر سنان بکف برد
باز آردش از هوای مستی
نگرفته دلم طرف کسی را
خاموش ادب مکن فراموش

تا چند بهانها تراشی | لب بند که گوش مینخراشی

خاتمهٔ طبع

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و بعث حبیبه لاحقاق الحق و فصل الخطاب والصلوة علی رسوله الذی جعل القصواء من الخطاء مفروقا فجاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا والسلام علی آله الطیبین الطاهرین و اصحابه الراشدین الکاملین ٥

اما بعد بر خاطر پاک و طبع دراک صدرنشینان محافل ادراک مخفی و محتجب مباد که طبع مشکل پسند شاعر خرده دان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو را بعضی اشعار بلاغت شعار افضل المحققین مستند الشعراء المتقدمین و المتاخرین مرحوم شیخ محمد علی حزین شکوک چند وارد گشته بود که آن را بعنوان تعریضات در سلک تالیف کشید و مسمی به تنبیه الغافلین نموده مایهٔ تنبه غافلین گردانید پس از زمانی میر محسن علی که نبیره و تلمیذ ارشد خان مرحوم ست بر وهن بعضی از ان اعتراضات متنبه گردیده در صدد محاکمه بر آمد اگرچه ظاهرا منکر از طریقهٔ رعایت جانب داری [illegible] در تایید جد امجد خودش اقوالش از حلیهٔ انصاف عاریست تا اینکه شاعر دقیقه رس سخندان مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن ممیز نشیب و فراز نظم سخن نخلبند بوستان تحقیق بهار آرای گلستان تدقیق ناطور چمن ارنگین ادائی مولوی امام بخش مرحوم متخلص بصهبائی داد انصاف داده بتحریر محاکمهٔ ثانیه پرداخت و با یراد اسناد منظوم و منثور اساتذهٔ عظام ایرادات خان آرزو را هباء منثورا ساخت و تطبیقا للاسم بالمسمی این رساله را قول فیصل نام نهاد و تنبیها للغافلین ابواب بصیرت بر روی شیفتگان تنبیه الغافلین کشاد از انجا که این رسالهٔ کثیر الفوائد متعطشین رحیق تحقیق را مایهٔ سیرابیست و هائمان بادیهٔ تحقیق را وسیلهٔ کامیابی خواستگاران عروس سخن را آیینهٔ ایست صواب نما و سالکان مسالک بیان را دلیلیست بسوی صراط مستقیم مدعا لاجرم بایمای ته‌دان اهل کمال جوهر شناسان فصحای بلیغ المقال فخر المفاخر و المناقب جناب پندت دهرم نراین صاحب میر منشی ایجنٹی سنٹرل اندیا ابقاه الله علی المناصب العلیا درین مطبع مصطفائی حلیهٔ طبع پوشید و بندهٔ امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن عفی عنه برادر محمد مصطفی خان حاکم

در تصحیح و ترتیب و اهتمامش بالطبع کوشید



وجه جانم برجا نمه‌ام : ندانمینی کاین کتاب مطبوع مطبع ملکات مهر و دستخط مهتمم کرده شد

العبد

تقریظ تراویدهٔ خامهٔ بلاغت ختامهٔ ربایندهٔ گوی نازک خیالی فارس [illegible] شهیر مشرقین ناظم دیوان نظم و نثر جناب مولوی محمد حسین انصاری متخلص بهجر قامع بنیان ظلم و جور [illegible] دیوانی اند و راز شاگردان رشید جناب مصنف [illegible] عن مکاره الدهور

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ای خامهٔ آهنگ پرداز
صریرت پرده دار راز تدقیق
بیا تا در طریق خورده گیران
متاع نیک هر دکان براورد
چه قول فیصل آن خرم بهاری
[illegible] سخن را مایهٔ ذوق
بلی صهبای شیوا از بیانے
محیط علم او علم الهی
ز تحقیقش سخن را سربلندی
بلندی پایه اش بر چرخ برکرد
ز تقریرش سلاست آب خورده
خموشی را بتقریر آشنا کرد
میانجی گشت و راه صلح بسپرد
دل خان را بداغ غیرتش سوخت
ازان مرهم که از بهر حزین ساخت
کسی جز نرگس حیرت ندیده
ده هرم نار این آن پایهٔ فکرش
مرا با تحسین او تصویر جرأت
[illegible] نقش لوح خاطر او

ز روی نکته چینیها سخن ساز
خرامت رنگ افروز معانی
سمند تیز تگ آهسته تر ران
چه قول فیصل آن ارژنگ مانی
بخوبی دلربا چون روی یاری
چه قول فیصل آن جام جهان بین
بفن شاعری جادو بیانی
فلک دزدیده سر از بار حلمش
ز تدقیقش بیان را ارجمندی
ز شرم نظم او عقد ثریا
ز تحریرش لطافت آب برده
چو دید این کارزو با شیخ آویخت
نزاع این و آن را از میان برد
کنون آوازهٔ خان را نشانید
سیاهیهای داغش را برانداخت
دل شیخ از غم پارینه شد پاک
بحکم پاکبازی مهر اندیشش
بلخوان جرات ار دستی کشاید
فتوت آب و تاب گوهر او

نیت دمساز ساز بزم تحقیق
نسیم بوستان نکته رانی
که قول فیصل اکنون دست برکرد
نگارین نسخهٔ راز نهانے
چه قول فیصل آن مجموعهٔ شوق
ز صهبای نگار تازه آیین
دلش واقف ز سر لاتناهی
ملک در حیرت انوار حلمش
ز نثرش نثره خوبی وام درکرد
عرق آسا چکیدن را مهیا
سخن را تا بتحریر آشنا کرد
بروی خاک آب گوهرش ریخت
قبای شیخ را بر قامتش دوخت
ز حرفی کش بلبها وارسانید
ز خاک آرزو اکنون ندیده
که سر زد لاله بی داغش از خاک
هیولی صورت او را شجاعت
[illegible] باید
[illegible] سخن سر در عبیرست

[illegible]ست را اثر ناگزیرست
بود ذاتش بهار زندگانی
[illegible] الیش از دلم بالطبع ناشی
چنان با من مرا او را آشنائیست
شگفتی در میان هنگامه بازیست
چه خدمت خدمت تحریر تقریظ
مرا یار و ورا نیروی بازو
سخاوت آبروی گوهر او
بسوی اوست روی آدمیت
بایوانش فلک طاقیست پهنا
بشان ارجمندی سربلندی
بمعنی معنی لفظ مروت
وز آثار ملال آزرده جانی
بدامن پنجه از شوق آویخت
که این نقش بلند آوازه پیراست
دعای دولت و اقبال ایشان
سراپا صورت معنی ریشی
ز مرهم کاریش آسوده جانیست
خزان سرور پی هر نوبهاریست
نشانی از وجودش در جهان نیست
عنان سوی هویت باز گرداند
ازین مجموعه خوبی فسانه
ز صهبائیست نقش یادگاری

ز مهرش رم ز آهو در رمیدن
از و ناز و بخوبیها چو لیلی
مرا با او چو ربط آشنائیست
که وصف او نمودن خودستائیست
باین ناز نیاز آور ز من جست
نمودن بهر او تقریر تقریظ
بمیدانست گوئی تند شیری
وفاسنجی متاع کشور او
امیر کشور فرمانروائی
کواکب اندران طاقست مینا
هنر در ذات او چون بو بگل
خمیر طینتش ز آب فتوت
شود از چین پیشانیش زنده
پی تحریر چندین شعر انگیخت
بیا ای هجر گر خواهی نشاطی
کنی از دل طراز صفحهٔ جان
ز کارفرما جرائیهای گردون
ز شیرین کاریش خرم روانیست
گران اوستاد عالم صاحب هوش
بجز نامش کسی را در بیان نیست
طلبگار رمی دیدار گردید
وزین انگاره لطف آشیانه
دلم در فکر سال طبع آشفت

ز مهرش رنگ از رخ در پریدن
بود از اتحاد خواجه تاشی
عنانم در کفش از دلربائیست
نیازم ناز و ناز او نیازیست
پی خدمت میان بربستن چیست
دگر آن سرور با نعی نیرو
اجل آسا عدو را سخت گیری
طراز آستین او مروت
طراز مسند زور آزمائی
بلندی پایه گردون بلندی
سرش را افسر عز رنگ و گل
درون خلوت او مرده جانی
که چین در برگ گل افتد ز خنده
بفرمان شان دل من چهره آراست
دگر جوئی نشان انبساطی
بیا ای جان فشار تنگ عیشی
چه باید ماجرای کردن اکنون
طراز آستین روزگاریست
بشد در چشمها خواب فراموش
سیاکه خانه زین دار فنا راند
ز خود وارست و گرد یار گردید
بگیتی تا بود نقش و نگاری
زبان خامه ام زین گونه در سفت

چو شد مطبع این اجزای نامی
[illegible] رهی توان گفتن هم اول

درون مطبع خوب نظامی
چه صهبائی نبشت این قول فیصل

خاتمة الطبع ریختهٔ قلم جادو رقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سردفتر نکته سنجان رنگین بیان جناب پنڈت دهرم نراین صاحب میر منشی اجنٹی مالوا سلمه الله الواهب وحصل له تمنی

دگر دارم سر صهبا کشیدن		زمن عشقی بصهبائی رسانید	

مخفی مباد که در پیشین زمان خرمی توامان که گلزمین جهان آباد از جوشش بهار عشرت رشک گلزار مینو بود
و نسیم طرب افزایش از کار بستهٔ غنچه دلان عقده کشائیها می فرمود هنگامیکه در خدمت اوستادی
بلجائی صورت طراز مرآت اسرار نمائی زینت بخش وسادهٔ نکته دانی صدر نشین بارگاه سخندانی
بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال نهی موسی طور کمال که با نوار افادتش شبستان علم مشتعل از فروغ
وادی ایمن و نهی خضر چشمه سار افضال که با بحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را
روح تازه در تن [illegible] ری را با شعرش نسبت شعیر با طلا و نثره را با نثرش تقابل ظلمت با ضیا
دقیقه یابان رمز سخن هر چند در موشگافی جرح کلامش دقتها بکار برند چون شانهٔ شکسته غیر از سرگردانی
گرهی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن سنج چندانکه در بحر منظومات تصانیفش دست و پای
همسری زنند مانند سکهٔ حرکتی بجز آیینه داری سقم و زبونی در پلهٔ اعتباری باز نیابند جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول ته جرعه کش مصطبهٔ سخن سرائی مولوی امام بخش صهبائی
رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده ازان کان فصاحت و معدن
بلاغت در گره می بستم بارها میدیدم که در عین حالت تدریس دمی سر بجیب تفکر فرو برده شعری
یا عبارتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکلک جواهر سلکش بر صفحهٔ
قرطاسی مرقوم می نمایند روزی ازین ماجرا پرس و جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه
گلهای سرسبد رشک گلستان نمودن از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و نگاه
تامل را از گلدسته بندی این چنین گلهای غیرت فردوس رنگینها و ربار کردن از برای هنگامه افروزی
کدام تماشاست باد الی که جان در قالب بیجانیها دمد و بسبکروحی که گران جانی از گرانیها
باز خرد فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین عبث در آویخت و خون
جگر بیندیش بیفائده بر خاک ریخت رساله تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داده و بود چنا

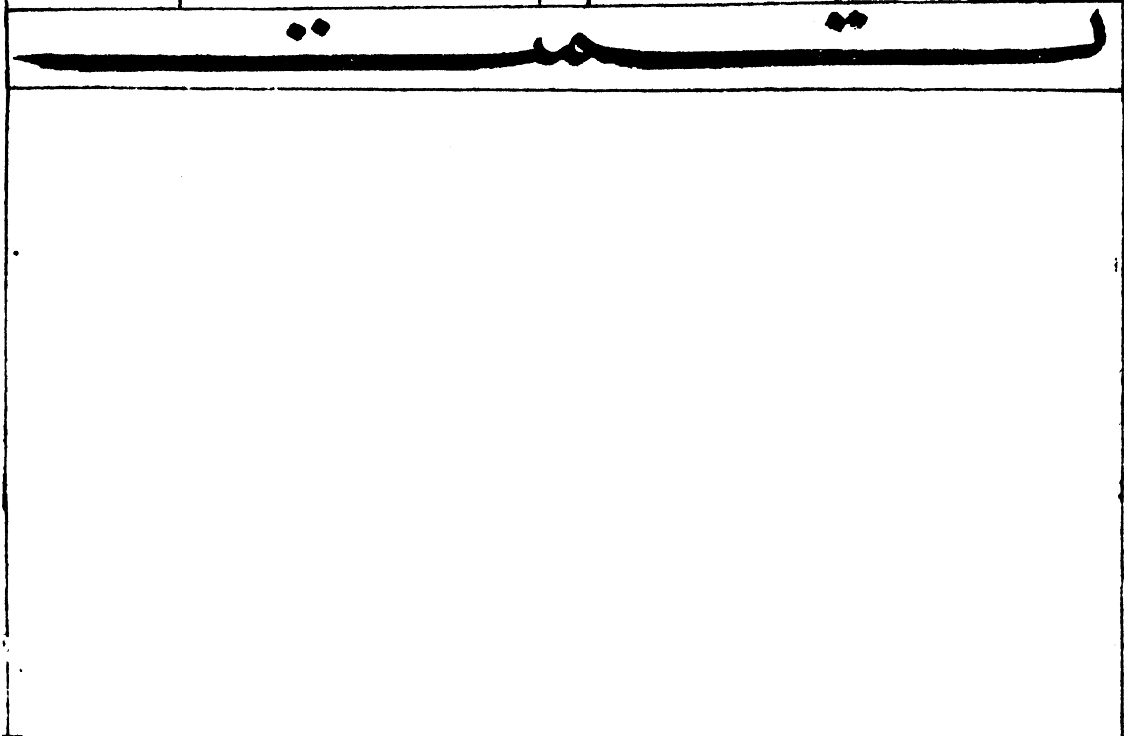
رگر خفا ــ و نادانی بسر افتاد اگر زمانه یار و وقت ساز گار ست را صلح کل پیش گرفته در خصومت
این قضیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کار می توان داد ایجاز
سخن عمری داد تلاش و تحقیقات داده و زمانه بفراهم آوردن اسناد از کلام اکابر بسر برده این
کارنامه آگاهی یعنی رساله تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و باتمام آن همت برگماشته
اساسش را چون سد یرو خورنق برکمال استحکام نهادند روای کنشیخ را از صد جا پیش دو خستند
و تیر خان را هم در سینه خان سپو خستند ؎ زروی لطف صهبائی هم امروز * حزین بر جنگ خان
گردید فیروز * بزیر خاک هر یک دوستگانی * کنون با هم دهند از مهربانی *
هیهات هیهات هنوز مذاق سخن سنجان دقیقه رس بچاشنی حلاوت آن مائدهٔ تحقیق و نور س نهال
تدقیق متلذذ نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که دریای
فضل را موج و کوکب سمای هنر را اوج بودند در سال یکهزار و هشت صد پنجاه و هفت عیسوی
چشم بر روی ساقی کوثر کشاده و پیک اجل را لبیک اجابت گفته از کوثر و تسنیم مینا بسر کشید
جهانی ماتمی این بیداد و عالمی دلریش این واقعهٔ حسرت ایجاد ست بنای سخنوری از آب رسید
و پارسی دانی در زیر بال عنقا آشیانه گزید کاخ تحقیق از پا در افتاد و گل اعتبار از گلبن سخندانی
بر افتاد علم و هنر برباد و جهان آباد خزان بنیاد شد از انجا که ارادت ازل آورد دست روشن
بیاض بیچدانی شیوا زبان دفتر کند بیانی دردی خوار مصطبهٔ هنرمندی زله ربای مائدهٔ سخن
پیوندی صف نعال گزین بزم ارباب سخن پنڈت دهرم ناراین را شوق زیاده سر بران داشت
که اگر مسودهٔ این کتاب فیض انتساب بدست افتد بانتساخ آن ارباب ذوق را هدیه پیش آرم
و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجوها بکار رفت و پایه
تلاش را نردبان بر آسمان گذاشته آمد سودمندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیفتاد روز و شب
دل حزین درین آرزو میسوخت و سالها ماه خاطر اندوهگین درین تمنا غم و غصه می اندوخت از نیکه
دستهٔ ابیش را بر طاق بلند نهاده بودند و کمیا بیش را خبر از ناکامی در داده آخر بخت سعید
رهنمون گردید و اختر در گذر را ساعت همایون در رسید تا در دار الریاست گوالیار با مونس
جان و همدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پنڈت اجودهیا پرشاد مبتلا که از خمخانهٔ نیستان صهبائی

صهبای سخنوری لب چش نموده اند و با فاضهٔ ترتیبش برستان برستان کمال باد ها پیموده و بخورد و نور خورد آموزوی و دیرینه خود دست برد یعنی اصل مسودهٔ آن کتاب لطف نصاب از دست معزی الیه بدست آورده هنگامهٔ مطالعه هرگاه بقوله یارب این بار گران در نیمه راه از دوش نیفتد تا سرمایهٔ رشتخند نگردد و این گوشوارهٔ کارگاهِ فکر نیمکار نماند تا تهمت خامکاری بساط اعتبارم در نوردد وا رسیدم بی اختیار دل بدرد و نعرهٔ عرش در از دل پر درد سر نه دباری بکمال تنگی فرصت نقلش برداشته هرگاه باندور وارسیدم این دستور العمل دانش و فهرست جریده بینش را بصوابدید نظر دقت اثر معظمی مولوی محمد حسین صاحب بحر تخلص ناظم عدالت دیوانی اندور قاضی زادهٔ قصبهٔ جیور مضاف ضلع بلند شهر و بشورهٔ رفیق شفیق پنڈت هر نراین وکیل سرکار جاوره که باستادی غفران پناه نسبت تلمذ دارند همت در قالب طبع آوردن آن گماشته بذریعه لطف گستری بکری محمد عبد الرحمن خانصاحب صاحب مطبع نظامی ازین کار فراغم دست داد منت خدای را عزوجل که این عقیدت شعار از عهدهٔ این شغل برامده گوشوارهٔ کارگاه فکر صهبائی نیمکار نماند و تاریخ طبع آن چنین از عرصهٔ خاطرم بجولانگاه شهود عنان گرداند قطعه

قولِ فیصل نوشت صهبائی
آنچنان کز سر عدو شد هوش

بهر طبعش ز عیسوی تاریخ
خوب و مرغوب گفت زود سروش
۱۸۶۲

تمت



صفحه	سطر	غلط	صحیح	صحت نامه قول فیصل				صفحه	سطر	غلط	صحیح
١١	٧	تعبیز	تعبیر	صفحه	سطر	غلط	صحیح	٧٧	١٦	بدیهی	بدهی
١٢	١٧	وتبیس	وبس	٤٩	٢١	لب	ولب	٧٧	١٧	گهی	کهی
٢٢	١	ماصائب	صائب	٥٢	١	نمی رسید	میرسد	٧٧	٢٠	گهی	کهی
٢٩	٢١	کردن	کردن من	٥٣	٢٣	بباعث	بباغت	٨٠	٢	شکلی	سگگی
٢٢	٥	شاهد معنی	شاهد مطلب	٥٦	١٣	باغیر	یاغیر	٩٢	٤	فصحی	فصیحی
٣٦	٩	بسیاری	بسیاری	٥٨	١٧	یااین	مااین	٩٥	٤	حکیم	کلیم
٣٧	١٢	بخش	بخت	٥٨	١٧	قصور	تصور	٩٦	١٧	مگر	کمر
٣٨	٦	یعنی بخطاب	تعنی بخطاب	٦١	١٥	ل	بل	٩٨	٢١	وا	را
٣٩	٤	می کنند	می کنند	٦٢	١٥	می سرود	نمی میسرود	١٠٣	١٧	مشابله	مقاله
٤٢	١٤	نیست	هست	٦٥	١	فرق	خرق	١٠٤	١	مقتضیاته	مقتضیات
٤٨	٨	هیست	هست	٧٤	٤	مبدارند	میدارند	١١٧	١٥	غِم	غم
٤٨	٩	ابن	این	٧٦	٢٢	بادوستے	بادوستی	١٣١	١٣	صنفات	صفات

وجه ختم بر خاتمه

برای سند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد



العبد